

خوزستان و گرد و غبار ۱۳ ساله

شهنار نیکوروان

“وارد پمپ بنزین شلنگ آباد که می‌شوی انبوهی از زنان و دختران و کودکان و حتی مردان جوانی را می‌بینی که معتاد و به گدایی مشغولند.”

خوزستان نامی بسیار آشنا و یادآور مصایب جنگ خانمان‌سوزی است که بسیاری، عزیزان و جوانان‌شان را در آن از دست داده‌اند. کسانی که سال‌های قبل از ۵۷ را به یاد داشته باشند، می‌دانند به رغم مشکلات بسیاری که بر زندگی مردم و کارگران این استان حاکم بوده، به خاطر وجود کارشناسان و متخصصان خارجی در این استان، زیرساخت‌هایی نه چندان عالی ساخته شده بود. از آن جمله می‌توان به جاده و راه‌آهن تهران- جنوب و فرودگاه‌هایی اشاره کرد که بیشتر در شهر صنعتی آبادان برای جابه‌جایی کارشناسان و متخصصان تدارک دیده شده بود. در همان حال شرایط اسفباری بر زندگی مردم حاکم بود. به عنوان نمونه می‌توان به شرایط بسیار سخت حاکم بر زندگی مردم فقیر مسجد سلیمان و سایر شهرهای صنعتی خوزستان اشاره کرد که به خاطر فقر تغذیه، زنان باردار فقیر از سر ناچاری برای جبران سوء تغذیه خود از خون کشتارگاه‌ها استفاده می‌کردند. شاید به باور خیلی‌ها نیاید، اما این واقعیت زندگی بخشی از مردم خوزستان در دوران پهلوی‌ها بود. می‌توان به کاپیتالاسیونی اشاره کرد که در محیط‌های کاری حاکم بود، محیط‌های کاری مانند ساخت راه آهن، جاده، پالایشگاه و ساخت سدهایی نظیر دز که به ویژه برای آبیاری محصولات کشاورزی شرکت‌های امریکایی ساخته می‌شد و مطابق آن، هرگونه اعتراضی به شدت سرکوب و خاطی تنبیه می‌شد.

اما در کنار این مشکلات، آگاهی طبقاتی و توان مقابله کارگران نیز افزایش یافته و کارگران حماسه‌های بزرگی مانند اعتصابات متعدد کارگران شرکت نفت را رقم زدند. ۲

خوزستان با مساحتی حدود ۶۴ هزار مترمکعب و جمعیتی بیش از ۴.۵ میلیون نفر است که بیشتر شهرنشین می‌باشند. ترکیب جمعیتی از دو قوم لر(لر کوچک و بزرگ) و عرب تشکیل شده است. تا قبل از جنگ به علت صنعتی بودن استان، جمعیت کارگری زیادی از استان‌های مختلف برای کار به خوزستان مهاجرت و در این استان ساکن شدند. کارگران

زیادی از استان‌های دیگر برای کار فصلی کشاورزی به استان می‌آیند، مانند عده زیادی از کارگران نبر کارخانه نیشکرهفت تپه که از کوه‌دشت لرستان با سخت‌ترین شرایط و با حداقل دستمزد و امکانات کار می‌کنند و یا تعداد زیاد زن و دختر که از استان‌های دیگر برای کار در باغات صیفی‌کاری به خوزستان می‌آیند و با تحمل شرایط بسیار سخت معمولاً به دلیل وضعیت نابسامان اقتصادی دچار گرفتاری‌های متعددی می‌شوند. اگر بخواهید بخش بسیار ناچیزی از فاجعه را ببینید، کافی است به مناطق پرجمعیت و مهاجرنشین شهر بروید. وارد پمپ بنزین شلنگ‌آباد که می‌شوی انبوهی از زنان و دختران و کودکان و حتی مردان جوانی را می‌بینی که معتاد و به گدایی مشغولند.

استان مرکز ثروت انرژی نفت و گاز کشور می‌باشد. اولین اکتشاف نفت در مسجدسلیمان در سال ۱۲۸۷ توسط انگلیسی‌ها صورت گرفت که خوزستان را به قطب بزرگ صنعتی کشور تبدیل کرد. از آن زمان، این منبع انرژی نه تنها به منبع اصلی درآمد کشور تبدیل شد بلکه منابع بسیار مهمی را برای حکومت‌های مختلف، در جهت بهره‌برداری و تجهیز امکانات عظیم نظامی فراهم آورد. از سال ۱۳۰۴ بارها احتمال تجزیه خوزستان بوجود آمده است و به این بهانه خوزستان، از پایگاه‌ها و نیروی نظامی بسیاری برخوردار است که همیشه چه قبل و چه بعد از انقلاب، به بهانه حفظ خاک، نقش بسیار پررنگی در سرکوب مردم داشته‌اند. از آن جمله می‌توان به کودتای پایگاه نظامی دزفول در ۲۰ و ۲۱ بهمن ۵۷ در شهرهای اندیمشک و دزفول اشاره کرد که تعدادی از مردم این شهرها قربانی آن شدند.

۱

ز سوی دیگر این استان یکی از پرآب‌ترین استان‌های کشور است. تا سال‌ها پیش قابلیت کشتیرانی تجاری بر روی رود کارون وجود داشت و بخشی از بار ترانزیت تجاری از این راه منتقل می‌شد اما در پی عدم رسیدگی، این کاربرد در حال حاضر منتفی است و کشتیرانی تجاری عملاً انجام نمی‌گیرد. تا پیش از جنگ ایران و عراق، بندرهای آبادان و خرمشهر با امکان دسترسی به رود بهمن شیر، ماهشهر و بندرامام از لحاظ تجاری اهمیت زیادی داشتند و مجموعه این بنادر با خط‌آهن تهران - خرمشهر، مسیر پراهمیتی برای حمل و نقل تجاری بود که در طول جنگ آسیب شدیدی دیدند و عملاً مخروبه و متروکه شدند. در حالی که در سال ۵۷ اعتصاب کارگران این منطقه ضربه سنگینی به سیستم شاهنشاهی زد و نقش پررنگی در تغییر حکومت داشت. در حال حاضر نیز با انتقال آب کارون به استان‌های دیگر عملاً کشاورزی استان را با

خطر جدی مواجه ساخته و باعث خشک شدن تالابها شده‌اند.

بعد از تحمیل هزینه‌های گزاف انسانی و اقتصادی بر مردم خوزستان برای جنگی که هیچ منفعتی برای مردم نداشت و نعمتی برای عده‌ای خاص بود، اکنون شاهد گرد و غباری هستیم که بیش از ۱۳ سال است در ریه‌های مردم نشست می‌کند، بدون این که کسی از مسوولان خود را ملزم به پاسخگویی بدانند یا احساس مسئولیت کنند. سال‌هاست که مردم فریاد می‌زنند و رسانه‌های دولتی، اشاره‌ای گذرا می‌کنند اما با فرونشستن آن و تا گرد و غبار بعدی، "گرد و غبار" رسانه‌های داخلی نیز فرو می‌نشینند. غافل از آنکه این گردوغبار در ریه‌ی مردم خوزستان نشست کرده و ذره ذره سلامتشان را نابود می‌کند.

دکتر ایرج خسرونی، رییس جامعه متخصصین داخلی در گفت و گو با ایسکانیوز گفت: این ذرات ریز معلق در هوا با هر تنفس، وارد ریه‌ی هموطنان ما می‌شود و در آن رسوب می‌کند؛ تنفس را با مشکل مواجه و سیستم ایمنی بدن را تضعیف می‌کند. بدن در مقابل بیماری زیادی به ویژه بیماری‌های ویروسی و میکروبی مقاومت خود را از دست داده و آسیب‌پذیر می‌شود.

خسرونی افزود: سیلیکوزیس که یک بیماری ریه است؛ بر اثر تنفس طولانی‌مدت غبارهای سیلیس ایجاد می‌شود. این بیماری یکی از بیماری‌های گروه پنوموکونیوز است. سیلیکوزیس با تنفس ذرات گرد و غبار و سنگ ایجاد می‌شود. در حیوانات و انسان این بیماری ممکن است به وجود بیاید. به ویژه افرادی که در معادن آهن، طلا، ذغال سنگ و... کار می‌کنند، مستعد این عارضه‌اند. اما در حال حاضر این ذرات در هوای آلوده استان خوزستان و شهر اهواز وجود دارد و ساکنان شهر را تهدید می‌کند.

او تصریح کرد: سیلیکا، نامحلول در آب بوده و خاصیت تحریکی قوی دارد. بنابراین می‌تواند باعث فیبروز شدید و افزایش ابتلا به سل شود. ذرات سیلیکا می‌تواند وارد آلئول‌های ریوی شود. توسط ماکروفاژها بلع شده و نهایتاً وارد عروق لنفاوی داخل ریه و عقده‌های لنفاوی شود. این ترکیبات سیلیکاتی تبدیل به اسید سیلیکا می‌شوند که خاصیت سمی شدیدی برای بدن دارد.

خسرونی درمورد علائم و درمان احتمالی سیلیکوزیس گفت: تنگی‌نفس، سرفه، خستگی مفرط، تندنفسی (نفس نفس زدن)، کاهش اشتها و درد قفسه سینه از علائم این بیماری هستند. توقف استنشاق غبار بویژه

سیلیس و سیگار ، درمان سرفه و عفونت ، پروفیلاکسی از سل ، گشادکننده های برونش ، فیزیوتراپی ریه ، قرار گرفتن در محیط با اکسیژن بالا (اتاق اکسیژن) ، پیوند ریه و احتمالاً کورتیکواستروئید در درمان به کار می‌رود.

رییس انجمن متخصصین داخلی همچنین بیان کرد: علاوه بر سیلیکوزیس، آسم، برونشیت ریه، عفونت‌های دستگاه تنفسی هم از بیماری‌های است که افرادی را که در معرض مداوم گرد و غبار و آلودگی باشند، تهدید می‌کند. ۳

در برابر خطرات موجود که سلامتی مردم خوزستان را تهدید می‌کند، اما معاون رییس جمهور چنین می‌گوید: “راهکار فوری برای چنین پدیده‌هایی در هیچ جای دنیا وجود ندارد، این کارها نیازمند زمان است، مردم باید زمانی که توفان گرد و غبار رخ می‌دهد، فعالیت بیرون از منزل را کاهش دهند، کودکان بیرون نیایند، در صورت لزوم از ماسک استفاده کنند، اینها تنها کارهایی است که می‌توان انجام داد. حل این گونه مشکلات به زمان نیاز دارد همانطور که کشورهایی مانند چین زمانی ۱۰ ساله را برای برطرف کردن برخی مشکلات زیست محیطی خود صرف کردند.”

باید پرسید برای ویرانی چند سال زمان نیاز بوده است و چرا باید بهای این زمان ده ساله برای حل مشکل را مردم خوزستان با جانشان بدهند؟

اما پس از آنکه این گرد و غبارها به استان‌های دیگر رسید و اعتراض مردم اهواز نیز بالا گرفت و این ممکن است خطرناک باشد، مسوولان دولتی به جای پرداختن به مساله و یافتن راه حلی عملی و اجرایی، شروع کردند به متهم کردن یک دیگر به کم کاری و مداخله در حوزه کاری هم. مردم خوب می‌دانند که انتخابات مجلس نزدیک است و سوژه برای راه یابی به مجلس توسط گرد و غبار فراهم شده است. در حال حاضر خوزستان ۱۸ نماینده در مجلس و ۶ نماینده در مجلس خبرگان دارد. باید پرسید این نمایندگان تا کنون چه دردی از مردم را دوا کرده‌اند؟ وقتی آب کارون را به استان‌های دیگر منتقل می‌کردند، این نمایندگان کجا بودند؟

کار تا جایی خراب است که معاون رییس جمهور نیز به اعتراض نمایندگان علیه مدیریت محیط زیست این گونه جواب می‌دهد: “نمایندگانی که امروز نسبت به وضعیت هوا و ریزگردها اعتراض

میکنند تا کنون به دنبال انتقال آب، سد سازی و برنامه‌های کشت، صنعت و توسعه کشاورزی برای خوزستان خود بوده‌اند، بدون اینکه به منابع محدود آبی در کشور توجه کنند و این گونه اقدامات به تدریج موجب کاهش این منابع شد، عارضه ای که اکنون با آن روبه رو هستیم، بخشی از این قضیه است." (۴)

امام جمعه موقت اهواز نیز اعتراف می‌کند: "خشک شدن تالابها به علت انتقال آب خوزستان به استان‌های فرا دست می‌باشد که بخشی از مشکل گردوغبار ناشی از خشک شدن تالابهاست." (۵)

از سویی بیش از ۲۹ درصد مردم خوزستان در روستاها زندگی می‌کنند که اغلب زندگی خود را از راه کشاورزی و باغداری می‌گذرانند و در حال حاضر با مشکل کمبود آب مواجه هستند. آب فراوان رودهای کارون، کرخه، هندیجان(زهره)، جراحی، مارون، اروند و دز که اکثراً جزو پرآب‌ترین رودهای ایران هستند و ساختار جلگه‌ای استان خوزستان را بوجود آورده‌اند، قابلیت بالقوه کشاورزی فراوانی در آن ایجاد کرده، اما اکنون رفته رفته استان به بیابان تبدیل می‌شود و مردم در بدترین شرایط آب و هوایی بسر می‌برند. (۶) چرا؟ پاسخ روشن است: سدسازی و انتقال آب.

آیا مسئولین می‌دانند چه بر سر روستای پرنوشته از توابع مسجدسلیمان در مرداد و شهریور امسال آمد و مردمش اکنون چگونه روزگار می‌گذرانند؟ روستایی که همراه سایر روستاهای اطراف سد گتوند به خاطر پروژه سد گتوند به زیر آب رفتند و دارو ندار روستاییان نابود شد. هرگز مسئولین از خودشان پرسیدند که چه سرنوشتی در انتظار این مردم است. مردم بارها گفته‌اند که سد سازی‌ها روشی درست برای زندگی و محیط‌شان نیست، اما کسانی که از سدسازی منتفع می‌شوند، خواست‌ها و نیازهای مردم را نادیده می‌گیرند.

این سدسازی‌ها یکی از دلایل این گرد و غبار هم هست. ابتکار در مصاحبه با ایرنا گفت: "احداث سد بر روی رودخانه‌ها موجب کاهش منابع آبی به حوضه‌های تالابی شد و این مساله به مرور زمان موجب خشک شدن و تبدیل شدن بستر آنها به منشا گرد و غبار شد." (۷)

مردم خوزستان از مسوولان سازمان محیط زیست می‌پرسند: آیا جرات داشتید زمانی که مردم خوزستان در زیر بمب و خمپاره و موشک هست و نیستشان نابود شد، به میدان آمده و با جنگی مخالفت می‌کردید که هستی استان و مردم را به تاراج می‌برد و برای مردم جز فلاکت و

آوارگی دستاوردی نداشت؟ تا به حال در ازای بودجه‌های هنگفتی که برای تحقیقات محیط زیستی دارید، گامی جدی و اصولی برداشته‌اید؟ آیا در هیچ ساعتی از روز شاهد جولان موش‌های بزرگ در سطح شهر بوده‌اید و آیا هیچ گاه از روی دیوار منزلی در خیابان موشی بر سر شما پریده است؟

آیا میدانید چند هکتار از جنگل‌ها و باغات و نخل‌های خوزستان در جنگ از بین رفته‌اند، در حالی که کاری برای جایگزینی آنها صورت نگرفته است. میدانید در اخبار بارها از فروش و انتقال خاک خوزستان سخن گفته شده اما دریغ از اندکی پیگیری. باید پرسید چه کسانی خاک را به کشورهای عربی قاچاق می‌کنند؟ بدون شک میدانید همان‌هایی که زنان و دختران و سایر اجناس و سیگار را به خارج و داخل ایران قاچاق می‌کنند. آنها مردم خوزستان نیستند. مردم خوزستان کسانی هستند که بارها از آلوده شدن آب کارون توسط پساب‌های بیمارستانی گفتند و اعتراض کردند، اما شما چه کردید: آب کارون لایق مردم خوزستان نیست و باید به کرمان و . . . منتقل شود. مردم خوزستان، آن ۵۰ نفری هستند که اکنون به خاطر اعتراض به بی‌عملی مسوولان در قبال گرد و غبار اهواز در زندانند.

باریدن خاک بر سر مردم خوزستان، حاصل بی‌مسئولیتی و نالایقی مدیرانی است که جز به تاراج بردن ثروت خوزستان وظیفه‌ی دیگری ندارند. در زمان ریاست جمهوری خاتمی با بهره‌برداری غیراصولی طرح توسعه نیشکر، مردم آبادان و اهواز در صحرای تشنگی گرفتار شدند و مردم آب برای نوشیدن هم نداشتند. در حالی که مدیران و مسئولین ادعای "آوردن شغل و نان بر سر سفره مردم خوزستان" در قبال "آب گل‌آلود و شور" را داشتند، آنان نان نیاوردند اما آب را از مردم و به خصوص کشاورزان منطقه گرفتند. جالب آنجاست که این طرح هم با وارد کردن شکرهای وارداتی نه تنها پا نگرفت که تعطیلی سایر کارخانه‌های تولید قند و شکر استان و کشور را در پی داشت. کارخانه نیشکرهفت تپه مدت‌ها به خاطر واردات شکر فلج شد و در آستانه‌ی تعطیلی و نابودی قرار گرفت و تنها با همت و اعتراضات پیگیر کارگران توانست به کارش ادامه دهد.

هنوز جای گلوله‌های جنگ عراق بر دیوارهای گمرک خرمشهر خودنمایی می‌کند، اما کسی از مسوولان نخواست بخشی کوچکی از ویرانی‌های جنگی را سامان دهد که نعمت بود و مردم زحمت کش خوزستان دم نزدند چرا که تاریخ خونباری را تجربه کرده‌اند .

آیا تا کنون در گرمای ۵۶ درجه به سر برده‌اید، در حالی که برق و آب هم زمان قطع می‌شود و مردم چون ماهی به ساحل افتاده عذاب می‌کشند در حالی که برق صادر می‌شود؟! (۸)

توصیه می‌کنم در یک روز داغ تابستان با ماشین وارد خوزستان شوید. از شهر اندیمشک شروع کنید و فاضلاب‌های روباز پر از لجنی را ببینید که بویشان ریه را پر می‌کند. ببینید که خوزستان مرکز ثروت ایران در چه وضعی است. با پوست سوخته مردم جنوب و قلب‌های مهربان آنان آشنا شوید تا لوح قدرشناسی و محیط زیست را قاب کرده و به شما تقدیم کنند. می‌دانید چند درصد مردم خوزستان در فضای باز در این گرما مشغول کار هستند؟ می‌دانید چه تعداد کارگرکشاوز که اکثراً زنان و دختران می‌باشند، در گرمای سوزان جنوب در صیفی کاری‌ها با پوشش کامل اسلامی، در این هوا مشغول کار هستند؟

مردم خوزستان نباید متهم باشند بلکه مسئولین این شرایط اسفناک باید در جایگاه متهم قرار بگیرند. همین آذر گذشته بیش از هزار هکتار از بلوط‌های طلایی اندیمشک در آتش سوخت و مدیران به خاطر اختلافاتشان هیچ اقدامی نکردند. فرماندار اندیمشک اعلام کرد به دلیل بعد فاصله (۵ کیلومتر) امکان مهار کردن آتش توسط آتش‌نشانی وجود نداشت!!!! (۹)

آیا این محیط زیست نیست و آیا این بخشی از فرسایش خاک و محیط زیست استان نیست؟ حرکتهای اعتراضی مردم، کارگران، دانشجویان و زنان... را ساخته دشمنان خارج از کشور می‌دانید اینک نیز بیابان‌های کشورهای همسایه یاری کردند تا بخش اعظم مشکل را به دوش آنان بیاندازید. در حالی که مسئولین اعتراف می‌کنند طی سال‌های گذشته به سبب مشکلات زیست محیطی که توسط شرکت نفت بر محیط زیست خوزستان وارد شده، مذاکرات و توافقهایی با شرکت نفت صورت گرفته است از جمله شرکت نفت به سازمان مراتع و جنگلداری برای تثبیت ریزگردها در کانون‌های ریزگردخیز خوزستان تعهد کرده است. در این تعهد بر اساس ادعای مدیر سازمان مراتع و جنگلداری، شرکت نفت باید ۲۰.۰۰۰ هکتار از این کانون‌ها را تثبیت کند، اما شرکت نفت تنها به ۸ هزار هکتار از تعهد خود عمل کرده است. یعنی ۱۹۲ هزارهکتار از تعهداتش را انجام نداده است. (۱۰)

به نظر می‌آید شرکت نفت که توسط نیروهای نظامی کشور اداره می‌شود، حاضر نیست بخش بسیار کمی از این درآمد ملی را در جهت سلامتی مردم هزینه کند، اما امثال بابک زنجانی‌ها این حق را دارند که از محل

فروش نفت میلیاردها دلار پول باد آورده به جیب بزنند بدون این که به کسی یا جایی پاسخ گوی واقعی باشند و بدون آنکه ثروت غارت شده را بازگردانند، حداکثر مدتی را در زندان می‌گذرانند، البته نه در همان شرایطی که آن ۵۰ نفر معترض اهوازی می‌گذرانند؛ اما شرکت نفت پول حاصل از فروش مالچی را که طی سال‌های دور توانسته بود بخش اصلی گردوغبار خوزستان را حل کند، باید به حساب دولت واریز کند و استفاده از آن مشروط به قبول دولت می‌باشد!

در بخشی از مصاحبه معاون رییس جمهور در رابطه با سوال خبرنگار ایرنا که پرسید: آیا نمی‌توانید از وزارت نفت مالچ رایگان یا قیمت پایین بگیریید، معاون رییس جمهوری اظهارکرد: "علاوه بر وجود اظهار نظرهای مختلف در مورد مالچ پاشی، قانون و مجلس وزارت نفت را مکلف کرده تمام فرآورده های نفتی را بفروشد و درآمد حاصل از آن را به خزانه دولت واریز کند. بنابراین وزارت نفت برای واگذاری مالچ هم منع قانونی دارد."

باید پرسید این مجلس برای واگذاری منابع نفتی به بابک زنجانی هم این گونه عمل کرد؟

در این همه سال‌های پس از جنگ، میلیاردها دلار نفت از خوزستان استخراج و رانتهای غیرقابل باوری به اشخاص و نهادهای متفاوتی واگذار شده است در حالی که بر اساس قانون مصوبه دولت در سال ۱۳۷۹ و آیین نامه اجرایی ۱۳۸۱، دولت موظف به هزینه کردن ۲ درهزار درآمد نفت برای عمران و آبادانی مناطق نفتخیز است. (۱۱)

اما تا کنون حتی بخش بسیار ناچیزی از این درآمد خرج این مناطق نشده است. وضعیت اسفبار زندگی مردم خوزستان در تمام بخشهای اقتصادی، رفاهی، بهداشتی و آموزشی بسیار به مراتب اسفبارتر از استان‌های دیگر است. در این همه سال‌های پس از جنگ، جز نشان دادن مکان‌های جنگی به کاروان‌های راهیان نور در فصل تقریبا خنک استان چه خدمتی به مردم استان شده است؟ آیا این مردم سیاهی لشگری هستند که در موقع لزوم باید پای صندوق های رای حاضر شوند و گول شعارهای تکراری و پوچ مسئولین را بخورند؟!

و باید گفت در هر صورت نه شما و نه هیچ دولتمرد بومی و مرکزی دلش برای مردم خوزستان نسوخته و نمی‌سوزد. با این شرایط جوی حاکم و اعتراف خود مدیران به خطرناک بودن این گردوغبار و احتمالا آلوده بودن آن به رادیو اکتیوی که حاصل بمباران‌های عراق می‌باشد (در همه جنگ‌ها، چه حین جنگ و چه بعد از آن، این مردم هستند که همیشه

معمای انقلاب ایران؟

مهرداد درویش پور



معمای انقلاب ایران و چرایی آن گویی جعبه پاندورا و رازی ناگشوده است که پس از گذشت سی و شش سال، همچنان جدل بر سر آن ادامه دارد. کانونی ترین پرسش تعیین رابطه انقلاب با نتایج آن است که می توان آنان را از سه دیدگاه تائید، رد و نقد دوگانگی انقلاب بررسی کرد.

“انقلاب شکوهمند دینی”؟

اندیشمندان اسلامی همچون رضا داوری انقلاب ایران را انقلابی معنوی و اسلامی دانسته که پیامد آن به رهایی انسان مسلمان ایرانی منجر شده است. حتی برخی از اندیشمندان لائیک پسامدرن نظیر فوکو نیز در آغاز، انقلاب ایران را “انقلاب معنوی” برای هویت یابی انسان گم گشته ایرانی خواندند. در این دیدگاه، انقلاب ایران برخلاف دیگر انقلاب ها نه زائیده نیازهای اقتصادی، بلکه پژواک تظلم خواهی ملت تحقیر شده ای بود که در جستجوی “خویشتن خویش”، با وارد کردن معنویت به جهان سیاست و خوانشی انقلابی از دین، به طغیان علیه سلطه غرب و نمادهای بومی آن برخاست. در این دیدگاه نقش دین در بسیج سیاسی و توان “رهایی بخش و انقلابی” آن برجسته شده و انقلاب ایران را سند بطلان اندیشه “دین افیون توده ها است” می داند.

با روشن شدن پیامدهای انقلاب اسلامی، اعتبار این دیدگاه جز در میان حامیان جمهوری اسلامی ایران از بین رفته است. حتی فوکو با مشاهده اعدام های روزهای نخست پس از انقلاب با ملامت این اقدامات از “طغیان بی حاصل” سخن گفت. پیامد های این انقلاب پس از سی و شش سال در زمینه سیاسی استبداد دینی و سرکوب خشن مخالفان و انزوای نسبی بین المللی را در برداشته است. در زمینه اقتصادی، علاوه بر تحریم های کمرشکن و بحران اقتصادی با گسترش بیکاری، گرانی، فقر و شکاف اقتصادی روبرو هستیم. در زمینه اجتماعی نیز با گسترش تبعیض ها و به ویژه سقوط موقعیت زنان روبروئیم. مشکلات اجتماعی همچون فروپاشی هنجارها، ارزش های اخلاقی و معنوی، رشد فساد، بزهکاری، اعتیاد، خشونت، افسردگی، سرخوردگی، حس حقارت، یاس و بی اعتمادی و میل به ترک کشور به ویژه در نسل جوان به شدت رشد کرده است. این پیامدها در کنار دین گریزی روزافزون در جامعه، کنده شدن بخش های هرچه بیشتری از راس و بدنه نظام در پی تنش های سیاسی و پشیمانی

فزاینده از رخداد انقلاب ۵۷، سخن گفتن از "انقلاب شکوهمند معنوی و دینی" را بیشتر به طنزی تلخ بدل ساخته است.

"انقلاب نابهنگام و تجددستیز"؟

بسیاری اما همچون آلن تورن، جامعه شناس فرانسوی انقلاب ایران را از همان آغاز انقلابی دینی، تجدد ستیز، پدر سالار، ضد غربی و واپس گرا می دانند که در رویارویی با تجدد خواهی انقلاب مشروطه و مدرنیسم پهلوی شکل گرفت. هم از این رو گاه آن را "ضد انقلاب" اسلامی (علیه انقلاب سفید) و گاه همچون داریوش همایون آن را "انقلاب نابهنگام" خوانده اند. این دیدگاه اگر در گذشته بیشتر به حامیان نظام پیشین محدود بود، امروز در میان بسیاری از روشنفکران و مردم پشیمان از انقلاب نیز گسترش یافته است. این نظریه همچون دیدگاه نخست جداسازی اهداف رهبری و مردم در انقلاب ایران یا تفکیک انگیزه انقلاب از پیامدهای آن را رد کرده و بر استقرار حکومت اسلامی همچون هدف انقلاب تاکید می ورزد. اما آن را یکسره تجدد ستیزانه و واپس گرایانه می داند که با افسون توده ها و یاری روشنفکران و قدرت های بیگانه، بازگشت هزاره گرایی به ایران را ممکن ساخت.

ایراد این نظریه به رغم برخی تاکیدات درست آن تنها در بزرگ نمایی دستاوردهای مدرنیسم پهلوی و نگاه غیر انتقادی به معایب نظام پهلوی که زمینه ساز انقلاب شد، نیست. بلکه با نادیده گرفتن ناهمگونی نیروهای شرکت کننده و اهداف شان در انقلاب و خصلت غیر دینی نخستین اعتراضات، یکسره به سیاه نمایی تمامی رخدادهای انقلاب ایران می پردازد. این نظریه که پیشرفت صنعتی در ایران به خودی خود سرانجام به دمکراسی می انجامید نیز تنها خوانشی خوش بینانه از دیکتاتوری شاه و فاقد هر نوع پایه تجربی است. نظریه "انقلاب نابهنگام" نیز با تقلیل انقلاب تنها به یک تصادف شوم و محصول دسیسه سازی بیگانگان جایی برای فهم عمیق تر چرایی رویکرد میلیونها انسان به یکی از پرمشارکت ترین انقلاب های معاصر بشری باقی نمی گذارد.

"انقلاب دزدیده شده و به کجراهه رفته"؟

این دیدگاه که به ویژه در میان چپ گرایان و نیروهای ملی رایج است با اشاره به بیراهه رفتن بسیاری از انقلاب های در تحقق اهداف نخستین خود، بر دوگانگی های انقلاب ایران و ضرورت تفکیک انگیزه و پویای انقلاب از نتایج و فرجام آن تاکید می ورزند. آنان انقلاب

ایران را تحولی ضروری و مثبت در امتداد آرمان‌ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی‌خواهانه جنبش مشروطه و دوران مصدق می‌دانند که به دلیل ضعف رهبری نیروهای ترقیخواه، از نیمه راه توسط روحانیت "دزدیده" یا به کجراهه کشیده و در نهایت ناکام ماند. هواداران گوناگون این نظریه هدف انقلاب ایران را برچیدن استبداد، وابستگی و بی‌عدالتی دانسته و بسیاری از آنان خود تا پیروزی انقلاب در آن شرکت کردند. بسیاری از آنان اما با مشاهده به قدرت رسیدن روحانیت و استقرار استبداد دینی یا در پی حذف خود از مشارکت سیاسی از دزدیده شدن انقلاب، "به کجراهه رفتن" یا شکست انقلاب سخن گفتند. رادیکال‌ترین منتقدان از همان آغاز به جمهوری اسلامی ایران نه گفتند. متاخرترین و بی‌رمق‌ترین "منتقدان" اما اصلاح‌طلبان دینی هستند که حذف خود را سرآغاز به کجراهه رفتن از مسیر انقلاب و اهداف آن می‌خوانند، به گونه‌ای که گویی تاریخ تحولات با آنها آغاز و پایان می‌یابد. پیامد منطقی این نگاه، رویکردی نوستالژیک به صدر انقلاب و یا از آن بدتر به "عصر طلایی امام است" که برای بسیاری یادآور سرآغاز وضعیت اسف‌بار امروز است.

نظریه "انقلاب دزدیده شده" و "به کجراهه رفته" پاسخ قانع‌کننده‌ای به پرسش چگونه دزدیده شدن انقلاب به دست روحانیتی که خود آن را رهبری کرد نمی‌دهد. همچنین روشن نیست در متن توازن سیاسی آن زمان، چگونه و تا چه حد احتمال این که انقلاب ایران فرجامی دیگری بیابد میسر بود؟ این نظریه جای چندانی برای بازبینی انتقادی نقش روشنفکران و کنش‌گران سکولار در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی ایران باقی نمی‌گذارد.

از انقلاب پوپولیستی تا انقلاب اسلامی

انقلاب ایران را می‌توان با استفاده از تئوری اقتدار ماکس وبر از منظر چالش‌ها و مخاطرات گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی نیز بررسی کرد. یکی از پیامدهای رشد ناموزون سرمایه داری پیرامونی، حضور هم‌زمان گروه‌های اجتماعی سخت‌ناهم‌زمان و ناهمگون (سنتی و مدرن) است که تنها نقطه اشتراکشان ناخرسندی از نظام است. انقلاب ایران برآمد خیزش هم‌زمان این گروه‌ها و به اعتبار آن انقلاب پوپولیستی بود که گرایش‌های گوناگون با انگیزه‌های متفاوت در آن شرکت کردند اما به دلیل نقش فرادست روحانیت به انقلاب واپس‌گرای اسلامی فرا روئید.

“شبه مدرنیسم ” نظام پهلوی آمیخته ای متضاد از مدرنیزاسیون اقتصادی و اقتدار سیاسی سنتی (اقتدار موروثی) بود. امری که لاجرم گروه های متضادی را به چالش خود فرا می خواند. در حالی که بخش های سنتی جامعه مدرنیزاسیون اقتصادی را تهدیدی علیه منافع خود می بیند، گروه های زائیده این مدرنیزاسیون، مشتاقانه در پی مشارکت سیاسی، برچیدن اقتدار سنتی و گذار به اقتدار عقلایی (دمکراتیک) همچون پویشی طبیعی در فرایند مدرنیته هستند. با اینهمه گذار از اقتدار سنتی همیشه مستقیم به اقتدار عقلانی نمی انجامد، بلکه می تواند به اقتدار کاریزماتیک منجر شود. تجربه فاشیسم در اروپا نشان داد حتی اقتدارهای دمکراتیک مدرن و عقلانی نیز می توانند در متن بحران و ناامنی، زمینه رویکرد دوباره به اقتدار کاریزماتیک را فراهم آورند. در ایران که زمینه های گفتمان دمکراتیک در آن قدرتمند نبود و ضد امپریالیسم مهمترین گفتمان سیاسی مخالفان به ویژه در عصر جنگ سرد بود، برجیده شدن اقتدار سنتی شانس چندانی برای گذار مستقیم به اقتدار عقلانی ایجاد نکرد و زمینه رویکرد به اقتدار کاریزماتیک را با توجه به نفوذ مذهب افزایش داد. هم از این رو ریسک امیز بودن فرجام این انقلاب مسئله کلیدی بود که کمتر کسی به آن توجه نشاد داد. انقلابی که با حضور گروه های متفاوت شکل گرفته بود هر چه جلو رفت زمینه هژمونی خمینی که نمادی از درهم آمیختن اقتدار کاریزماتیک سیاسی و دینی بود را بیشتر فراهم آورد و رنگ اسلامی انقلاب غلیظ تر شد. بختیار آخرین تلاش برای ممانعت از سیطره کاریسم و پیروزی انقلاب اسلامی پیش از شکل گیری جمهوری اسلامی ایران و بازرگان، بنی صدر، خاتمی و موسوی از دیگر تلاش ها برای به عقب راندن اقتدار کاریزماتیک در نظامی که بر آن پایه بنا شده به شمار می روند که جملگی به شکست انجامیدند. دلیل آن شاید از این رو بود که با برآمد انقلاب اسلامی که به عروج کاریسم واپس گرا انجامیده بود، همه چیز دیر شده بود. با بی پژوهی هشدارها، جعبه پاندورای انقلاب از همان فردای پیروزی آن گشوده شد و بلاها و شوربختی های آن سرریز شد. شاید امروز ایران سی و شش سال پس از تجربه اقتدار سنتی دوران پهلوی و اقتدار کاریزماتیک در جمهوری اسلامی زمینه گذار به یک اقتدار عقلانی، مدرن و دمکراتیک را به دست آورده باشد.

فراخوان اقتصاددانان جهان در رابطه با یونان

برگردان کامران صادقی

ما امضاءکنندگان، حکومت های اروپا، کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول را فرا می خوانیم، به تصمیم مردم یونان مبنی بر انتخاب مسیری نو احترام بگذارند و با حسن نیت در مذاکرات با حکومت جدید یونان جهت حل معضل بدهی های این کشور، شرکت کنند.

حکومت یونان به حق بر راهکارهای جدید اصرار می ورزد، چرا که برنامه های تا کنون شکست خورده اند. این برنامه ها منجر به بهبود اقتصادی و ثبات مالی نشدند. آنها جامعه یونان را تحت فشار قرار داده و نهاد های آنها تضعیف کردند. این نحوه عمل نامناسب است و دارای هیچ پیشرفتی نبوده که ارزش حفظ کردن داشته باشد. ما عاجلانه از شرکای یونان تقاضا داریم، این واقعیت را بپذیرند. چرا که بدون آن این حکومت جدید هرگز انتخاب نمی شد.

یونان به کمک انسان دوستانه فوری نیاز دارد، حداقل دستمزد بالاتر، اشتغال بیشتر، سرمایه گذاری و اقدامات لازم جهت تجدید فراوری و بهبود خدمات اساسی مانند آموزش و پرورش و بهداشت. این کشور به یک نظام مالیاتی کاراتر و پیشرفته تر نیاز دارد، که کمتر بر مالیات ارزش افزوده متکی باشد و موثرتر بر اساس مالیات بر درآمد و ثروت عمل کند. فساد باید با مبارزه و مجازات ریشه کن شود. از نظر سیاست مالی حکومت جدید باید امکان حرکت داشته باشد، تا بتواند این اقدامات را به ثمر برساند و درستی آنها را نشان دهد. حمایت مستمر مالی بانک مرکزی اروپا ضروری است، تا در این فاصله بخش مالی پایدار بماند. ما از شرکای اروپایی یونان و نهاد های دیگر عاجلا تقاضا می کنیم، این امکان حرکت و حمایت را ممکن سازند.

حکومت یونان به حق خواهان معافیت از بدهی هایش به شرکای اروپایی خود است. این بدهی ها غیر واقعی هستند و از این رو به هر حال به طور کامل باز پرداخت نخواهند شد. بنابراین با معافیت از بدهی ها

زیان اقتصادی به بار نخواهد آمد، نه برای کشورهای دیگر و نه برای مالیات دهندگان. کاملاً بر عکس، یک آغاز نو در یونان برای شرکای او هم امکان فعالیت های جدید، در آمد و سود فراهم خواهد کرد. ما از بستانکاران یونان تقاضا داریم این فرصت را جدی بگیرند و این واقعیت را برای مردم کشور خود به روشنی و صادقانه توضیح دهند.

این همه به آینده اروپا نیز مربوط است. سیاست تهدید و هراس افکنی، سیاست ضرب العجل، لجاجت و باج خواهی، تنها به اروپائی ها نشان خواهد داد که پروژه اروپا شکست خورده است. در اینصورت شکستی اخلاقی، سیاسی و اقتصادی خواهد بود. ما از رهبران اروپا درخواست می کنیم از هر گونه اجباری بر حکومت و مردم یونان خودداری کرده و آنرا محکوم کنند.

موفقیت یونان می تواند بدون شک راه رفاه و ثبات نو را نشان دهد و با نقش تازه ای برای دموکراسی و فضای باز انتخاباتی، منجر به تغییرات سازنده گردد. ما با یونان و اروپا مشترکاً از دموکراسی و تغیر دفاع می کنیم.

ما از سیاستمداران اصلی اروپا تقاضا داریم به پروسه تصمیم گیری یونانی ها که نتیجه مبارزه ای دشوار و انتخابی دموکراتیک است، احترام بگذارند و راه یک ارزیابی واقعینانه و مذاکرات نتیجه بخش را در پیش گیرند.

امضاء کنندگان اولیه:

Elmar Altvater (FU, Germany)

(Philippe Askenazy (CNRS, France

(Clair Brown (University of California, Berkley, US

(Dorothee Bohle (Central European University, Hungary

(Giovanni Dosi, (Pisa Institute of Economics, Italy

(Cédric Durand (Université Paris ۱۳, France

(Gerald Epstein (UMASS, USA

(Trevor Evans (Berlin School of Economics and Law, Germany

(James Galbraith (University of Texas at Austin, US

(Gaël Giraud (CNRS, France

(Stephany Griffith-Jones (Columbia University, US

(Laura Horn (Roskilde University, Denmark

(Robert Jessop (University of Lancaster, UK

(Steve Keen (Kingston University, UK

(Marc Lavoie (Ottawa University, Canada
(Tony Lawson (Cambridge, UK
(Dimitris Milonakis (University of Crete, Greece
(Andreas Nölke (Goethe University Frankfurt/Main, Germany
(Dominique Meda (Paris Dauphine, France
(El Mouhoub Mouhoud (Paris Dauphine, France
(André Orléan (EHESS, France
(Henk Overbeek (VU University Amsterdam, Netherlands
(Mario Pianta (University of Urbino, Italy
(Alfonso Palacio Vera (Complutense University of Madrid, Spain
(Anwar Shaikh (New School for Social Research, US
(Jacques Sapir (EHESS, France
(Robert Wade (LSE, UK

ادامه امضاء ها :

First name Names Universities / Institutes Countries of Residence

Manuel Aalbers University of Leuven Belgium

Nicola Acocella Sapienza University of Rome Italy

Patrick Ainley University of Greenwich UK

Elmar Altvater FU Germany

Nacho Alvarez University of Valladolid Spain

Jack Amariglio Merrimack College USA

Greg Anderson Ohio State University USA

Bridget Anderson University of Oxford UK

Marcellus Andrews Bucknell University USA

Margarida Antunes University of Coimbra Portugal

Eileen Appelbaum Center for Economic and Policy Research USA

Philip Arestis University of Cambridge UK

Annamaria Artner King Sigismung College Hungary

Philippe Askenazy French National Center for Scientific
Research France

Kazim Ateş Ankara University Turkey

Cenk Aygül Atılım University Turkey

Stefano Ba Leeds Trinity University UK

Bernard Baha Makerere University Uganda

Dean Baker Center for Economic and Policy Research USA
Giovanni Balcet University of Turin Italy
Evren Balta Yıldız Technical University Turkey
Steve Bannister University of Utah USA
Andrea Baranes Sbilanciamoci! Italy
Rudolph Bauer University of Bremen Germany
Josef Baum Independent Researcher Austria
Pinar Bedirhanoglu Middle East Technical University Turkey
Riccardo Bellofiore University of Bergamo Italy
Fabio Berton University of Turin Italy
Karl Betz FH Südwestfalen Germany
Maria Luisa Bianco University of Eastern Piedmont Italy
Carole Biewener Simons College USA
Bernard Billaudot University of Grenoble France
Cyrus Bina University of Minnesota USA
Joachim Bischoff Magazine Sozialismus Germany
Josh Bivens Economic Policy Institute USA
Stephanie Blankenburg SOAS UK
Dorothee Bohle Central European University Hungary
Heinrich Bortis University of Fribourg Switzerland
Stefan Bouzarovski University of Manchester UK
Clair Brown University of California, Berkley USA
Alan Cafruny Hamilton College USA
Antonio Callari Franklin and Marshall College USA
Michele Cangiani Università Ca' Foscari Venezia Italy
Looayne Carroll University of Southern Maine USA
Mario Cassetti University of Brescia Italy
Chambi Chacage Harvard University USA
Margarida Chagas Lopes University of Lisbon Portugal
Evangelos Charos Merrimack College USA
Lynne Chester University of Sidney Australia
Victoria Chick University College London UK
Alexandre Christoyannopoulos Loughborough University UK
Aykut Coban Ankara University Turkey
Gabriel Colletis University of Toulouse France
Irwin Collier FU Berlin Germany
Richard Connolly University of Birmingham UK

Alexiou Constantinos Cranfield University UK
Benjamin Coriat University of Paris XIII France
Thomas Coutrot ATTAC France France
Rolf Czeskleba-Dupont Roskilde University Denmark
Yannis Dafermos University of the West of England UK
Hulya Dagdeviren University of Hertfordshire UK
Nana de Graaff VU University, Amsterdam Netherlands
Carmen de la Camara University of Barcelona Spain
Andre L.C. de Lourenco UFRN Brazil
Hartley Dean London School of Economics UK
Judith Delheim Rosa Luxemburg Foundation Germany
George DeMartino University of Denver USA
Nil Demet Güngör Atılım University Turkey
Dilara Demir State University of New Jersey USA
Andy Denis City University London UK
Radhika Desai University of Manitoba Canada
James Devine Loyola Marymount University USA
Ferda Donmez Atbasi Ankara University Turkey
Peter Dorman Evergreen State College USA
Giovanni Dosi Pisa Institute of Economics Italy
Ayse Durakbassa Marmara University Turkey
Cédric Durand University of Paris XIII – EHESS France
Włodzimierz Dymarski Poznań University of Economics Poland
Gary A. Dymski University of Leeds UK
Dirk Ehnts Bard College Berlin Germany
Wolfram Elsner University of Bremen – President of the EAEPE
Germany
Gerald Epstein University of Massachusetts USA
Seyhan Erdogan Ankara University Turkey
Korkut Erturk University of Utah USA
Rafael Escudero Carlos III University of Madrid Spain
Trevor Evans HWR Germany
Péter Farkas Senior Research Fellow – Institute of World
Economics Hungary
Olivier Favereau University Paris X France
Joao Pedro Ferreira University of Coimbra Portugal
Bilge Firat Istanbul Technical University Turkey

Andrew Fischer Erasmus University Rotterdam Netherlands
David Flecher University of Paris XIII France
Duncan Foley New School for Social Research USA
Jacques Fontanel University of Grenoble France
Guglielmo Forges Davanzati University of Salento Italy
Edward Fullbrook The Institute for New Economic Thinking USA
Jean Gadrey University of Lille I France
Giorgo Galanis New Economics Foundation UK
James K. Galbraith University of Texas USA
Mauro Gallegati Polytechnical University of Ancona Italy
Jorge Garcia Arias University of Leon Spain
Diana García López University of Cambridge UK
Francesco Garibaldo Claudio Sabattini Foundation Italy
Elisabeth Gauthier Transform! Europe France
Jacques Généreux Institute for Political Science (IEP) France
Donald Gillies University College London UK
Claudio Gnesutta Sapienza University of Rome Italy
Jamie Gough University of Sheffield UK
Konstadinos Goulias University of California, Santa Barbara
USA
Ilene Grabel University of Denver USA
Jeroen Gradener Hogeschool van Amsterdam Netherlands
Ionna Grammatikopoulou University of Helsinki Finland
Ulla Grapard Colgate University USA
Stephany Griffith-Jones Columbia University USA
Adoracion Guaman University of Valencia Spain
Fatma Gül Ünal Senior Regional Advisor – Economic Commission
for Africa Ethiopia
Burak Gürbüz Galatasaray University Turkey
Alexander Guschanski University of Greenwich UK
Sanem Guvenc-Salgirli Marmara University Turkey
Franz Hamburger Johannes Gutenberg-Universität Mainz Germany
Geoffrey Harcourt UNSW Business School Australia
John T. Harvey Texas Christian University USA
Serge Herbillon-Leprince University of Paris XIII Fr
Peter Herrmann Corvinus University Hungary
Stuart Holland University of Coimbra Portugal

Laura Horn Roskilde University Denmark
David Howell The New School USA
Sara Hsu State University of New York at New Palz USA
Michael Hudson The Institute for New Economic Thinking USA
Paul Hudson University of Württemberg-Halle Germany
Stephanie Hürtgen University of Frankfurt – Institut für
Sozialforschung Germany
Michel Husson ATTAC France France
Stefanos Ioannou University of Leeds UK
Victor M. Isidro National Autonomous University of Mexico
Mexico
Sabina Issehnane University of Rennes II France
Mariya Ivancheva University College Dublin Ireland
Florence Jany-Catrice University of Lille I France
Esther Jeffers University of Paris VIII France
Robert Jessop Lancaster University UK
Hans G. Jørgensen Red-Green Alliance Denmark
Robert Jump SOAS UK
Vanessa Kavvada Hellenic Ministry of Interior Affairs Greece
Steve Keen Kingston University UK
Joannes Kepler University of Linz Austria
Pierre Khalifa Solidaires – Fondation Copernic France
David Kiefer University of Utah USA
Andy Kilmister Oxford Brookes University UK
Yiannis Kitromilides University of Cambridge UK
Alfred Kleinknecht Emeritus Pr. Of Economics – Fellow at the
Hans Böckler Foundation Germany
Jürgen Klute Former Member of the Economic commission EU
Parliament Germany
Trudie Knijn Utrecht University Netherlands
Reinhart Kößler
Arnold Bergstraesser Institut Germany
Roland Kulke Rosa Luxemburg Foundation – Brussels Office
Belgium
Agnès Labrousse University of Picardie France
Gordon Lafer University of Oregon USA
Thomas Lamarche University Paris Diderot France

Dany Lang University of Paris XIII France
Marc Lavoie University of Ottawa Canada
Tony Lawson University of Cambridge UK
William Lazonick University of Massachusetts USA
Jeremy Leaman Loughborough University UK
Sanghoon Lee Hannam University South Korea
Philippe Légé University of Picardie France
Ilse Lenz Ruhr University Bochum Germany
Grazzia Letto-Gillies London South Bank University UK
Haluk Levent Istanbul Kemerburgaz University Turkey
Duncan Lindo University of Leeds UK
Konstantinos Loizos University of Athens Greece
Luis Lopes University of Coimbra Portugal
Arianna Lovera EHESS France
Milton Lower Former Senior Economist, US House of
Representatives USA
Yahya M. Madra Bogazici University Turkey
Aurelia Mañé-Estrada University of Barcelona Spain
Bernard Marx Regards.fr France
Gustave Massiah Member of the International Council of the
World Social Forum France
Ignazio Masulli University of Bologna Italy
Christian May University of Frankfurt Germany
Jacques Mazier University of Paris XIII France
Elaine McCrate University of Vermont USA
Andrew McCulloch University of Lincoln UK
Terrence McDonough National University of Ireland Galway
Ireland
Richard McIntyre University of Rhode Island Greece
Dominique Méda University of Paris Dauphine France
Michael Meeropol Pr. Emeritus – Western New England University
UK
Jo Michell University of the West of England UK
Julien Milanesi University of Paul Sabatier Toulouse III
France
Mikidaddu Mohammed University of Utah USA
Simon Mohun Queen Mary University of London UK

Matthieu Montalban University of Bordeaux France
Mariana Mortagua SOAS – Portuguese MP (Bloco) Portugal
El Mouhoub Mouhoud Paris Dauphine University France
Léonard Moulin University of Paris VII – Paris Diderot France
Wolf-Dieter Narr FU Berlin Germany
Maria Nikolaidi University of Greenwich UK
Albert Noguera University of Valencia Spain
Andreas Nölke University of Frankfurt Germany
Domenico Nuti Sapienza University of Rome Italy
Denis O’Hearn Binghamton University UK
Felim Óh Adhmaill University College Cork Ireland
Jose Oliveira No-TTIP Platform Portugal
Erik K. Olsen University of Missouri Kansas City USA
Özlem Onaran University of Greenwich UK
André Orlean ENS France
Fabienne Orsi Research Institute for Development France
Guido Ortona University of Eastern Piedmont Italy
Frieder Otto-Wolf Former MEP – Member of the EuroMemo Group
Germany
Henk Overbeek Free University Amsterdam Netherlands
Altay Özaygen Institut-Mines Télécom France
Gökçer Özgür Hacettepe University Turkey
Lia Pacelli University of Turin Italy
Alfonso Palacio Vera Complutense University of Madrid Spain
Marco Palacios College of Mexico Mexico
Thomas Palley AFL-CIO and Economic Policy Institute USA
Keith Paterson University of Aberdeen Scotland
Heikki Patomäki University of Helsinki Finland
Jonathan Perraton University of Sheffield UK
Jean-Louis Perrault University of Rennes I France
Karl Petrick Western New England University UK
Paolo Piacentini Sapienza University of Rome Italy
Mario Pianta University of Urbino Italy
Sol Picciotto Lancaster University UK
Jan Piewe Senior Research Fellow at the Macroeconomic Policy
Institute (IMK) Germany
Llorenç Planagumà Coordinator of the Center for Territorial

Stability Spain

Henrik Plaschke Aalborg University Denmark

Geoffrey Pleyers University of Leuven Belgium

Zoltan Pogatsa University of West Hungary Hungary

C.J. Polychroniou Levy Economics Institute USA

Debby Potts King's College London UK

Jef Powell University of Greenwich UK

Brigitte Preissl Editor-in-Chief – Intereconomics Germany

Yonatan Preminger Ben-Gurion University of the Negev Israel

Nuria Pumar Beltran University of Barcelona Spain

Hugo Radice University of Leeds UK

Kunibert Raffer University of Vienna Austria

Gilles Raveaud University of Paris VIII France

James Rebitzer Boston University USA

Miriam Rehm Chamber of Labour Austria

Michael Reich University of California, Berkley USA

José Reis University of Coimbra Portugal

Metin Reyhanoglu Mustafa Kemal University Turkey

Jacques Rigaudiat Former Social Advisor to French PMs Rocard
and Jospin France

Michèle Rioux Director of the Research Center on Integration
and Globalization (CEIM) Canada

Rosaria Rita Canale University of Naples "Parthenope" Italy

Alessandro Roncaglia Sapienza University of Rome Italy

Sergio Rossi University of Fribourg Switzerland

Andrea Roventini Pisa Institute of Economics Italy

Jill Rubery University of Manchester UK

David F. Ruccio University of Notre Dame USA

Hedwig Rudolph Technical University Berlin Germany

Magnus Ryner King's College London UK

Serdar Şahinkaya Ankara University Turkey

Serhat Salihoğlu Trade Union DISK/Genel-Is Turkey

Blair Sandler University of Massachusetts USA

Giulio Sapelli University of Milan Italy

Jacques Sapir EHESS France

Malcom Sawyer Emeritus Pr. Of Economics – University of Leeds
UK

Christoph Scherrer University of Kassel Germany
Ronald Schettkat Schumpeter School Wuppertal Germany
John Schmitt Center for Economic and Policy Research USA
Stephanie Seguino University of Vermont USA
Mark Setterfield The New School for Social Research USA
Anwar Shaikh New School for Social Research USA
Hee-Young Shin Wright State University USA
Ajit Singh Emeritus Pr. Of Economics – University of Cambridge
UK
Peter Söderbaum Mälardalen University Sweden
Susanne Soederberg Queen's University Canada
Sinan Sonmez Atılım University Turkey
Susan Spashlof Left Unity – Policy Commission UK
Ron Stanfield Colorado State University USA
Cornelia Staritz Austrian Foundation for Development Research
(ÖFSE) Austria
Armando F. Steinko Faculty of Political Sciences and Sociology
Spain
Henri Sterdyniak Institute for Political Science (IEP) France
Andy Storey University College Dublin Ireland
Eduardo Strachman São Paulo State University Brazil
Erik Swyngedouw University of Manchester UK
Tae-Hee Tae-Hee State University of New York USA
Jeff Tan Aga Khan University in the UK UK
Ali C. Tasiran Birkbeck College, University of London UK
Daniela Tepe-Belfrage University of Sheffield UK
Bruno Theret University of Paris Dauphine France
Claus Thomasberger University for Applied Sciences – HTW
Berlin Germany
Mario Tiberi Sapienza University of Rome Italy
Lisa Tilley University of Warwick UK
Lisa Tilley University of Warwick UK
Bruno Tinel University Paris I Panthéon Sorbonne France
Theodoro Togati University of Turin Italy
Gunnar Tomasson Former Advisor to the IMF USA
Jan Toporowski SOAS UK
Daniele Tori University of Greenwich UK

Maria Luisa Torregosa Latin American Faculty of Social Sciences Mexico
Pasquale Tridico University of Roma Tre Italy
Axel Troost Financial Spokesman Die Linke / Bundestag Germany
Yuksel Tuna University of Ankara Turkey
Ruhi Tuncer Galatasaray University Turkey
Eric Tymoigne Lewis & Clark College USA
Fatma Ülkü Selçuk Atılım University Turkey
Leanne Ussher Queens College USA
Milica Uvalic University of Perugia Italy
Jorge Uxo University of Castilla – La Mancha Spain
Henry van Maasakker Radboud University Nijmegen Netherlands
Roberto Veneziani Queen Mary University of London UK
Kartik Verma University of Utah USA
Rudi von Arnim University of Utah USA
Paul Voos Rutgers School of Management and Labor Relations USA
John Weeks Emeritus Pr. Of Economics – SOAS UK
Carla Weinzierl Vienna University of Economics and Business Austria
Mark Weisbrot Centre for Economic and Policy Research, Washington (Co-Director) USA
Julian Wells Kingston University UK
Daniele White Wilkes Honors College USA
Willem Wolters Nijmegen University Netherlands
Galip Yalman Middle East Technical University Turkey
Anne Yeagle University of Utah USA
Erinç Yeldan Bilkent University Turkey
Serim Yilday Bilkent University Turkey
Ajit Zacharias Levy Economics Institute USA
Helene Zajdela University of Paris XIII France
Wenjie Zhang Lyndon B. Johnson School of Public Affairs USA
Dimitri Zurstrassen Complutense University of Madrid Spain

منبع:

<http://www.nachdenkseiten.de/?p=۲۴۹۱۰>

در باره جدائی دین از دولت و آنارشیسم



مصاحبه با نوام چامسکی

برگردان ناهید جعفرپور

پرسش: آیا ایالات متحده آمریکا کشوری سکولار است؟

پاسخ: به نحوی یک مخلوطی عجیب غریب و غیر عادی است. ظاهراً کشوری سکولار است. اما در واقعیت مجموعه تاریخ آمریکا تحت تاثیر پروویدنسیالیسم قرار دارد. از این ایده که خدا طرحی برای جهان دارد و ما این طرح را به اجرا در می آوریم.

این ایده از انگلستان می آید. کشوری که جامعه اش تحت تاثیر ایده تسلط خدا بر جهان بود.

استعمارگران در حقیقت افراط گرایان مذهبی بودند. آنها می خواستند ساکنین بومی را به دین مسیحیت وارد نمایند. اگر شما روی مهر بزرگ: Massachusetts Bay Colony را نگاه کنید - فکر می کنم در سال ۱۶۳۰ بنیانگذاری شده - یک سرخپوست دیده می شود که تیر کمانش طرف پائین را نشان می دهد که این نشانه ای از صلح است. از دهان این سرخپوست لوله کاغذی بیرون آمده است که روی آن نوشته شده است «به اینجا بیایید و ما را یاری رسانید». معنی اش این است که سرخپوستان به استعمارگران بشر دوست التماس می کردند که آنها بیایند و سرخپوستان را در مقابل کفر نجات دهند.

زمانی که استعمارگران و جانشینان شان سرخپوستان را از بین بردند. چیزی که آنها طبیعتاً انجام دادند - این مسئله بعنوان حرکتی انساندوستانه توجیه گردید. آنها خود را جرمن می دانستند. توماس جفرسون و تمامی دیگران هم به این مسئله اعتقاد داشتند. در جنگل های آلمان نژادی خالص از قفقاز که خود را جرمن اصل می دانست وجود داشت. برخی از آنها به جنوب مهاجرت نمودند و بجای اینکه مردم آنجا را از بین ببرند با آنها مخلوط شدند. آنها اصالت جرمنی خویش

را از دست دادند. از این روی کشور های حاشیه دریای مدیترانه نژاد مختلط دارند. اما نژاد خالص جرمن به غرب مهاجرت نمود و به انگلستان رفت. آنها اصالت جرمنی خویش را حفظ نمودند. آنها بجای اینکه با مردم آنجا ازدواج کنند آنها را قتل عام نمودند. سپس به آمریکا آمدند و طبیعتا در آمریکا هم می بایست مردم بومی را از بین ببرند. به خاطر دلائل انسان دوستانه: تنها این چنین می توان به یک نژاد «اصیل و خالص» رسید. در آلمان این مسئله آشناست - این طور هم هست - در انگلستان این مسئله عمیقا پذیرفته و احساس شد و هدف اصلی استعمار آمریکائی شد. شما خود بقیه داستان را می شناسید. به این خاطر لزومی ندارد که من تعریف کنم. این مسئله تا قرن بیستم ادامه داشت. به واقع هنوز هم وجود دارد. منظور مخلوطی از تفکرات نژادی و تفکرات مذهبی « انسانهای برگزیده خدا» است. بنابراین ما خواسته های خدا را اجرا می کنیم و انسان دوستیم و غیره... این مسئله ریشه عمیق در فرهنگ آمریکا دارد.

بنابراین (سیستم سیاسی) از سوئی ظاهرا سکولار است و از سوی دیگر در عمل طور دیگریست. چون سیاست از فرهنگ جدا نیست. این مسئله تا جرج دبلیو بوش ادامه دارد. زمانی که او در حال طرح ریزی جنگ بر علیه عراق بود، با شیراک رئیس جمهور فرانسه ملاقات نمود تا وی را قانع کند در این جنگ شرکت نماید. در آنجا داستانی اتفاق افتاد که من آنرا علنی نکردم چون آنرا باور نکردم. اما در این فاصله این داستان در بیوگرافی شیراک تائید شده. آنطور که پیداست وی شروع کرد با شیراک در باره بخشی عجیب غریب از کتاب انجیل که کسی واقعا آن را نمی فهمد صحبت کردن. موضوع این بخش این است که گوگ و ماگوگ از شمال آمدند و در آنجا بر سر خوبی و بدی جنگی سرنوشت ساز نمودند و الا آخر.

در ایده های مسیحی پروتستان افراطگرا رفتن روح به آسمان نقش بزرگی بازی می کند و الا آخر

اما بوش مثل ریگان به این مسئله آنچنان اعتقادی نداشت. وی این مسئله را می خواست به شیراک توضیح بدهد و شیراک نمی دانست که او در واقع در باره چی صحبت می کند. شیراک از آدم های کاخ الیزه سؤال نمود که منظور این دیوانه چیست. آنها هم نمی دانستند. از این رو آنها از یک تئولوگ بلژیکی سؤال نمودند و او هم مطلبی کوتاه در این باره نوشت. که من هم این مطلب را دریافت کردم و همانطور که گفتم این مسئله را باور نکردم اما او در این مطلب برای فرانسوی ها توضیح داده بود که مفهوم بخش گوگ/ماگوگ در انجیر

چه بوده است. این مسئله درست کمی قبل از جنگ عراق بود. ریگان هم زمانیکه کنترل مناسباتش را از دست می داد، دست به چنین کارهائی می زد. بله این وجود دارد.

و طبیعتاً حزب جمهوری خواهان (در گذشته حزبی سیاسی بود) و امروز چیز دیگریست. این در تاریخ آمریکا چیز جدیدی است که پایگاهی هم دارد و بخش بزرگی از پایگاهش مسیحی (پروتستان) افراطی هستند و به هیچ وجه گروه کوچکی هم نیستند. این جا کشوری است که نصف مردمش باور دارند که جهان در ۱۰۰۰۰ سال قبل خلق شده است و ۸۵٪ آمریکائی ها به معجزه اعتقاد دارند و غیره... در طول تاریخ آمریکا همواره مذهب مرتباً تجدید حیات شده است. بنابراین آمریکا ظاهراً و در شکل جامعه ای سکولار است. مسئله ای که بی مفهوم هم نیست. زیرا که مثلاً در اینجا بر خلاف انگلستان کلیسای دولتی وجود ندارد. اما همین جامعه سکولار از عمق مذهبی و راسیستی برخوردار است. خیلی مشکل است توضیح دادن این مسئله. این تنها بیانی بود که میشد کرد زیرا که بسیار پیچیده است.

آیا اسرائیل کشوری سکولار است یا اینکه کشوری یهودی است؟

اینجا هم همینطور. ظاهراً هر دوی این هاست. اسرائیل قانون اساسی ندارد. بلکه دارای قوانینی پایه ای است که بجای قانون اساسی کار می کند و دادگاه ها تصمیم گرفتند که مسئله زیر بخشی از این قوانین پایه ای باشد - اینکه اسرائیل کشور خودمختار مردم یهودی است حال چه یهودیان در اسرائیل و چه در خارج از اسرائیل. یعنی کشور خود مختار من و نه کشور خود مختار مردم بومی اش. «یهودی» حتماً به مفهوم «مذهبی» نیست.

به واقع بنیان گزاران اسرائیل کنونی سکولار بودند. این هم تغییر کرد درست مثل همه جهان که تغییر کرد. بخصوص از سال ۱۹۶۷

برای مثال به هلوکاست توجه می کنیم. در آمریکا هر شهر کوچکی یک موزه هلوکاست دارد و دانشگاه ها خود را با این تم مشغول می کنند. هلوکاست در تاریخ آمریکا تم بزرگی است. البته در ابتدا از سال ۱۹۶۷. قبل از ۱۹۶۷ هیچ چیزی وجود نداشت. کسی نمی خواهد در باره آن صحبت کند اما درست بعد از جنگ جهانی دوم یهودی های بسیاری بودند که هنوز در مقرهای آدم سوزی بودند. ۱ آنها به اطاق های گاز پرتاب نشده بودند اما زیر سلطه نازی ها همانقدر به آنها سخت می گذشت. آنها به آمریکا نرفتند. البته همه در اروپا بلافاصله بعد از

جنگ جهانی دوم اگر از این شانس برخوردار می شدند به آمریکا می رفتند. بخصوص یهودی های مقرر های آدم سوزی. اما آنها نیامدند.

جامعه یهودی/آمریکائی آنها را نمی خواست و جامعه آمریکائی آنچنان ضد یهود بود که به هیچ وجه در این باره نمی خواست فکر کند. احتمالاً بیشتر نازی های لیتوانی با استفاده از قانون مهاجرت توانستند به آمریکا مهاجرت نمایند تا یهودی های مقرر های آدم سوزی.

یهودی های آمریکائی می خواستند که یهودی های اروپائی به فلسطین بروند. از این جاست که رمان هائی چون « اکسودوز » اثر لئون اوریس نوشته شدند. رمان هائی که اشک همه را بخاطر بریتانیائی های شروری که یهودی ها را به فلسطین راه نمی دادند در می آورند. اما واقعاً با جامعه یهودیان شروری که نمی خواستند آنها را به آمریکا راه بدهند چه میشود؟ در این باره هیچ رمانی وجود ندارد. قبل از ۱۹۶۷ هیچ کسی نمی خواست در باره هلوکاست صحبت کند. اما بعد از ۱۹۶۷ به ناگهان علاقه بسیار زیادی به هلوکاست پیدا شد.

این تم به عنوان خصوصیت پایه ای زندگی آمریکائی و اسرائیلی شد. از آن زمان افراط گرایی مذهبی در اسرائیل رشد نمود. بخصوص در جنبش شهرک نشینان که بر جامعه و سیاست اسرائیل تاثیر بسیار دارد. بهترین کتاب در این مورد توسط ادیت سرتال مورخ و آکی وا الدر ژورنالیست نوشته شده است با نام « لوردس آف د لند ». موضوع بر سر جنبش شهرک نشینان و موضع آنهاست. اینکه آنها به واقع رهبران و آقایان کشور شده اند. این مسئله بخصوص در رابطه با ارتش بسیار مهم است. مجموعه افسران (افسران ارشد، ژنرال ها)، چتربازان نیروی هوائی و نیروهای ویژه نظامی همه سابقاً از جنبش کیبوز آمده اند. جنبشی که سکولار بود و حتی زمانی سوسیالیستی. بچه های کیبوز سال های ۱۹۵۰ می خواستند چترباز نیروی هوائی و یا خلبان جنگنده ها بشوند. حالا افسران نظامی هرچه بیشتر از ناسیونالیست های مذهبی اند که بیشتر از رابی ها شنوائی دارند تا از دولت اسرائیل.

از چندین سال پیش متفکرین سکولار اسرائیلی در باره مناسبات میان دولت و مذهب ابراز نگرانی می کنند. اصلاً بعید نیست که روزی حکومتی نظامی از مذهب الهام گرفته سر کار آید. حکومت نظامی ای که پایگاهش در جنبش شهرک نشینان است.

هیچکسی نمی داند که چه اتفاقی می افتاد اگر که دولت توافقات بسیار گسترده بین المللی را در باره راه حل دو دولت مورد قبول قرار می داد.

این به چه معنی بود: برگشت ارتش از مناطق اشغالی. در اینجا یک مانع وجود دارد: آمریکائی ها این را قبول نمی کردند. اما اگر زمانی هم قبول می کردند و به دین صورت بر سر این موضوع در جبهه تمام جهان قرار می گرفتند، اسرائیل در برابر یک تصمیم قرار می گرفت: بدی‌هی است که نمی توان بر ضد آمریکا موضع گرفت اما مشکل این جا ست که با شهرک نشین ها چه باید کرد. ساده ترین راه این بود که ارتش را بیرون کشید و آنها را تنها گذاشت. اما این کار می توانست به یک کودتای نظامی ختم شود. هیچکس نمی داند.

بله در اینجا جامعه ای در ظاهر و در شکل سکولار وجود دارد که بر آن فشاری مذهبی ناسیونالیستی رو برشد وجود دارد که می تواند کاملا افراطی باشد. در این جامعه یشیواز که مدرسه های مذهبی یهودی هستند وجود دارند. سپس هسدری یشیواز وجود دارد که آموزش مذهبی را با خدمت در ارتش مرتبط می کند. این ها را همواره آن انسانها و بالائی هائی می گردانند که کودتای نظامی را برنامه ریزی می کنند. این امکان وجود دارد آنها هم در آینده ای دور. اسرائیل برای به وجود آوردن هویت ملی مشکلی اساسی دارد. انسانهائی که به آنجا می آیند کی ها هستند؟ برای مثال یهودی ها کی هستند؟ کتاب جدیدی وجود دارد که اخیرا چاپ شده است. نام این کتاب:

„The Invention of the Jewish People“ است و نویسنده آن دانشمندی اسرائیلی بنام شالوموسند است. این کتاب همین اخیرا به زبان عبری در اسرائیل علنی گردید. کتاب در فرانسه به عنوان بهترین کتاب شناخته شد. این کتاب در آمریکا علنی نمی شود و جالب اینجاست که ببینیم آیا اصولا کسی به آن اشاره ای خواهد نمود؟ نقطه نظر نویسنده - کاملا جدید هم نیست - وی خودش می نویسد که نکات اساسی بسیاری در تاریخ نگاری یهودی وجود دارد. اینکه یهودی ها اصولا مخلوطی از قفغازی ها و بربرها بوده اند. اینکه یهودیت یک مذهب مسیونری در اولین قرن بعد از مسیحیت بوده است و حکومت پادشاهی بربر، ملکه اش به یهودیت گرویده بود.

شالومو همان منطقی را ارائه می دهد که دیگران هم داده اند اینکه ریشه یهودی های سفردیم در اسپانیای قدیم است. آنچه که به یهودی های اشکنازم ربط پیدا می کند به اعتقاد او و همچنین با توجه به ماخذ های سنتی یهودی احتمالا آنها از پادشاهی قفغازی خزر که در قرن هشتم به یهودیت گرویدند برمی خیزند.

اینکه جزء جزء این مسئله درست است را کسی نمی داند. اما بشکلی

حقیقت هم دارد. او می نویسد که در سال ۱۹۶۷ گفته است زمانیکه اسرائیل از دید خودش بیت المقدس را آزاد کرد، برایش آزاد ساختن بیت المقدس از سوارکاران شجاع قفغاز کافی نبود. بنابراین موضوع بر سر این است که ملت یهودی پایتخت اسبق خویش را باز پس ستاند. شاید اینطور باشد و شاید اینطور نباشد.

از این جهت اسرائیل یک استثنا نیست: این مسئله در باره آمریکا و آنجل ساکسون های شجاع و هر نام دیگری که داشته باشند هم صادق است. آنچه که «ملت» نامیده می شود می بایست هویتی را خلق کند که بشدت افسانه ای و موهوم است. آلمان مثال بسیار خوبی برای این مسئله است: زمانی که هایدگر سال های ۳۰ را بخوانیم او می گوید «آلمان برج و باروی تمدنی است که مستقیماً از یونان می آید و می بایست از خودش در مقابل بربرهای غرب و شرق دفاع نماید». هر ملت دیگری هم که نگاه می کنیم همینطور است.

اما در اسرائیل این کاملاً جدید است و تغذیه ای است برای نگاه داشتن دولتی که یک چنین اتحاد عرفانی در آن وجود دارد. همانطوری که این مسئله توجیهی بود برای استعمارگران آمریکای شمالی تا مردم بومی را از بین ببرند، آنها هم برای این کار توجیهات مذهبی بشردوستانه داشتند. من گمان می کنم که بخشی از سمپاتی که مردم آمریکا برای اسرائیل دارند با همین مسئله در رابطه است. به گونه ای اسرائیلی ها تاریخ آمریکا را تجربه و زندگی می کنند: از بین بردن مردم بومی، متمدن شدن و با بربرها درگیر شدن. این مسئله را می توان در متولوژی آمریکائی یافت. به این صورت که قاره ای را تصرف نمود. جوامع مهاجرنشین استعماری چنین هستند. استعمارمهاجرتی بربری ترین شکل امپریالیسم است. معمولاً تصرف قلمرو ملی را «امپریالیسم» نمی نامند اما با تمامی معیار های عقلانی می توان گفت که این همان است. بعلاوه اینکه این خود بدترین نوع امپریالیست است زیرا که باید برای رسیدن به منظور مردم بومی را از بین برد. از این رو آمریکا بر خلاف اروپا جامعه ای به لحاظ نژادی یکدست است. اروپا همه مردم بومی را از بین نبرد؛ اروپا انسانها را پذیرفت و آنها را با خشونت مجبور کرد تا دولت ملی را بپذیرند. همه آنها را از بین نبرد. در اینجا همه از بین برده شدند. همه این را فهمیدند و هیچکسی تلاش نکرد که این مسئله را پنهان کند زیرا که این عمل را در خدمت یک کار خوب می دانستند. بطور متوسط آمریکائی ها این عرفان اسرائیلی ها را همان چیزی می دانند که خودشان دارند و دقیقاً این مسئله دلیل سمپاتی آمریکائی ها برای

اسرائیلی هاست. آنها کاری را می کنند که ما می کنیم. منطق دیگر این است که صیهونیسیم مسیحی جلوتر و قوی تر از صیهونیسیم یهودی بوده است. صیهونیسیم مسیحی بر پایه متولوژی انجیر استوار است: ملت برگزیده که باید به کشور مقدسی که خداوند وعده نموده است برگردند و غیره... همچنین این مسئله بطوری عمیق در فرهنگ آمریکائی نهفته است. اینها کاملا موضوعات پیچیده ای هستند. آنچیزی که به هیچ وجه در آمریکا فهمیده نمی شود این است که در جامعه آمریکائی دو گناه موروئی (گناه موروئی در رابطه با بیرون کردن آدم از بهشت است و به مفهوم این است که هر انسانی این گناه را به هنگام تولد به ارث می برد) وجود دارد یکی از بین بردن مردم بومی که عمیقا به فراموشی سپرده شده است مثلا در "New York Review of Books" که شاید مطرح ترین مجله روشنفکری جهان است، سه ماه پیش مقاله ای چاپ گردید. این مقاله نقد کتابی از تاریخ شناسی مشهور است. این نقد با این جمله شروع می شود که او(نویسنده نقد) « از اینکه فهمیده است در موقع رسیدن کلومبوس و دیگر راهیان محقق تنها یک میلیون انسان میان (مناطق گرمسیری قاره) و(مناطق قطبی قاره) وجود داشته اند بسیار غافلگیر شده است». در واقع وی در تخمینش ده ها میلیون انسان را در نظر نگرفته است. تازه آنها جوامع پیشرفته ای بودند. این خود انکار ملت کشی با تمامی قدرت است.

حتی یک نفر هم به این نقد پاسخی نداد. بعد از ۵ ماه ناشرین مجله یک یادداشت ۵ خطی چاپ نمودند که بد تر از اولی بود. در آن آمده بود: « آثار باستان شناسی مدرن نشان می دهند که شاید ۱۸ میلیون انسان در شمال آمریکا و مکزیک وجود داشته اند».

اولا اساسا قدیما موضوع بر سر آمریکای شمالی نبوده بلکه مسئله بر سر « ساکنین مناطق گرمسیری و مناطق قطبی» بوده است و در این مناطق شاید ۱۰۰ میلیون انسان زندگی می کرده اند. دوما آنها شکارچی و کلکسیونر نبوده اند بلکه این تمدن ها بمانند اروپا پیشرفته بوده و تنها فرقشان این بوده است که اسلحه هایشان قدرت انهدامی نداشته است. در این مورد اروپا استثنائی است در غیر این صورت هیچ فرق دیگری میان آنان و اروپا وجود نداشته است. تمامی این وقایع در میان برگزیدگان روشنفکر لیبرال اتفاق افتاده است.

در رابطه با سیاهان آمریکائی این داستان وجود دارد که ما در یک جامعه پست راسیستی (فرا راسیستی) زندگی می کنیم. از این روی انسانها متحیر می شوند زمانی که راسیسم خود را نشان می دهد. پس این چه جامعه پست راسیستی است؟ به زندانیان نگاه کنیم. از زمان

پریزیدنت ریگان تعداد زندانیان به حد انفجاری رسیده است. اصلا این مسئله به تبهکاری ربطی ندارد بلکه تا اندازه زیادی با نئولیبرالیسم در رابطه است. در آنجا (منظور زندانها) این «انسانهای زیادی» نگاه داشته می شوند. اکثر آنان سیاه پوست و مذکرند. جرم بسیاری از آنان مواد مخدر است چیزی که تنها یک شوخی است.

ویا به تاریخ آفروامریکائی ها نگاه می کنیم: از حدود ۳۰ سال پیش آنها از حداقل آزادی برخوردارند. از همان زمانیکه اولین برده ها به اینجا آمدند، در ابتدایش اینجا برده داری بود و سپس جنگ داخلی می بایست به برده داری پایانی دهد. اما این کار را نکرد. ۲

در حدود ۱۰ سال آزادی نسبی وجود داشت و بعد از آن سیستمی برقرار شد که بسیار بد تر از برده داری بود: زندگی سیاهان تبهکارانه شد. یک مرد سیاهپوست را میشد تنها بخاطر اینکه در گوشه ای از خیابان ایستاده است دستگیر نمود و یا برای اینکه بلند صحبت نموده است و چیز های دیگر... به این صورت آنان برای کوچکترین مسئله ای دستگیر می شدند و هیچگاه از زندان بیرون نمی آمدند. زیرا که باید هزینه دادگاه و وکیل را پردازند که مسلما قادر به پرداخت نبودند. این مسئله همچنان ادامه داشت تا جنگ جهانی دوم.

در این زمان اوضاع بسیار وخیم تر از برده داری بود. آنهم بدلائل سرمایه داری: یک برده دار صاحب یک برده است و از برده اش چون کالا استفاده می کند. باید به او برسد تا زنده بماند و کار کند. اما اگر آدم برده هایش را خیلی ساده از زندان بتواند بیرون بیاورد، به آنها به هیچ وجه رسیدگی نمی کند. از این رو برده دارها منطق شان این بود که آنها بشردوست تر از صاحبان صنایع می باشند. زیرا که صاحبان صنایع برده های خویش را فقط «اجاره» می کردند بدون اینکه به آنها رسیدگی نمایند. و این دقیقا همانی بود که از سال ۱۸۷۶ تا جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد.

در واقع بخش بزرگی از بستر انقلاب صنعتی آمریکائی کارگران سیاه پوست تبهکار بودند. بله بد تر از برده داری. در جنگ جهانی دوم کارگران به اصطلاح «آزاد» بکار گرفته شدند و بعد از جنگ جهانی دوم یک فاز شکوفائی و رشد اقتصادی به وجود آمد بطوری که مرد سیاه پوست می توانست مکانیک اتومبیل با درآمدی انسانی شود. زمانی که پیرو نئولیبرالی آغاز گشت یعنی از اواسط سال های ۷۰ این فاز دیگر به اتمام رسید. بخشی از سیاست نئولیبرالی سرمایه گذاری

دولتی این است که تولید را مدفون کند؛ آنرا به خارج صادر نماید و یا به اقتصاد مالی تبدیل نماید. به همین خاطر کارخانه های جنرال موتور بسته می شوند و این شرکت وارد اقتصاد مالی می شود. در این فاصله یک سوم محصول ناخالص داخلی تنها از اقتصاد پولی حاصل می شود. ۱۹۷۰ شاید این مقدار ۳٪ بود. نزد خدمات دهندگان مالی « گولدمن زاکس» برای کارگران متخصص جایی وجود نداشت از این رو این تعداد بیشمار « آدمهای زیادی» که تازه از دست برده داری خلاص شده بودند میبایست مجدداً به بردگی کشیده شوند. از این روی آمار زندانیان این همه بالاست. بسیار بالا تر از زندانیان اروپاست.

در بخش آموزش و غیره هم به همان اندازه نابرابری و بی عدالتی وجود دارد. در واقع این همان تاریخ برده داری به شکلی دیگر است که از همان آغاز و با وقفه های بسیار کم تکرار شده است. در واقع این دومین گناه وراثتی است که امروز هم همواره زنده است اما مورد قبول قرار نمی گیرد. این جالب است که چگونه پدیده اوباما تفسیر می شود. من همین حالا هم سیاست او را فراموش کرده ام. داشتن یک خانواده سیاه در کاخ سفید مهم است. از سوی دیگر این مسئله تأثیرات فراوان روی مردم سیاه پوست دارد. شاید به آنها کمی شهامت می دهد و از این قبیل مسائل. اما آنچه که به موقعیت های واقعی بر می گردد، تأثیراتی روی این مردم ندارد. نمی تواند تعداد زندانیان را تغییر دهد و یا بر علیه گرسنگی کاری کند یا شانس آموزش بیشتر را بالا برد. بیشتر شبیه آفریقا جنوبی است جایی که اهمیت زیاد داشت به نژادپرستی خاتمه داد. اما زمانیکه به پیامدهای واقعی نگاه می کنیم: صورت های سیاه سوار بر لیموزین و محله های فقیر نشین و حلبی آباد های بدتر از هر زمانی دیگر. در اینجا به این « پست راسیسم» می گویند. این بخشی از خودآگاهی نیست.

آنچه که در سیستم قانونی اتفاق می افتد به نحوی غیر واقعی است. درست در همین لحظه دو حزب سیاسی که بسیار هم با هم تفاوت ندارند تلاش می کنند در کنگره نشان دهند که یکی از دیگری بی تمدن تر است. آنهم به این صورت که مهاجرین بدون مدارک را از احتیاجات پزشکی محروم می سازند. عجیب است اما هردو حزب می گویند: «ما از آنها غیرمتمدن تر هستیم» و برای این بستری قانونی وجود دارد: در قانون آمریکائی بیگانگان بدون مدارک بعنوان «افراد» شناخته نمی شوند. اگر به بند ۱۴ قانون اساسی توجه نمائیم می گوید «هیچ فردی را نمی توان از هرگونه قانونی محروم نمود». آیا دادگاه ها تصمیم گرفته اند که این بند قانون اساسی در باره مهاجرین بدون مدارک صدق نکند

و طبق قانون آنها «افراد» نیستند. اگر این طور است خوب مشکل حل است.

در همین زمان دادگاه عالی آمریکا در باره تقاضای تغییر قانونی بحث و تبادل نظر می کنند. من فکر می کنم آنها موفق خواهند شد. خواسته شده است که شرکت ها مستقیماً حق خریدن انتخابات را داشته باشند (مترجم: شاید منظور این است که رای دهندگان را بخرند؟). تا کنون غیر مستقیم این کار را می کردند. برای این هم یک پایه قانونی وجود دارد. زیرا که در قوانین آنگلوآمریکائی - شاید هم در قوانین آلمانی این را من نمی دانم - اما در قوانین آنگلوآمریکائی شرکت ها بعنوان «افراد» شناخته می شوند. ۳ یعنی اینکه از حقوق افراد برخوردارند و حقوق آنها از حقوق افراد از گوشت و خون فراتر می رود. چیزی که در قرار دادهای تجارتي خود را نشان می دهد و غیره... بنابراین از یک سو ما باید از حقوق شرکت ها محافظت کنیم چون آنها همان از حقوق افراد برخوردارند و از سوی دیگر باید از دادن حق استفاده از احتیاجات و پوشش های پزشکی برای بیگانگان بدون مدارک (حق اقامت، پاسپورت وغیره...) که بخش بزرگی از اقتصاد بر آنها تکیه دارد خودداری نمائیم زیرا که آنها «افراد» نیستند.

هر دو این داستان ها در کنار هم و همزمان اجرا می شوند و در یک صفحه روزنامه درج می شوند و هیچکس متوجه آن نمی شود. اینها بخش های جدا ناپذیر فرهنگ اخلاقی و روشنفکری است. درست به مانند دو گناه موروثی: راسیسم و پروویدنسیالیسم .

با این حال ظاهراً جامعه، جامعه سکولار است و این بی اهمیت هم نیست. در واقع این سئوالی است که بسختی می توان پاسخ داد.

اگر مادری فرزندی در حال مرگ دارد و می خواهد باور داشته باشد که فرزندش را در آسمان خواهد دید در این صورت به کسی ربطی ندارد و هیچکسی این حق را ندارد برایش در باره مدرک و منطق و علم و غیره سخنرانی کند. از سوی دیگر اگر این مسئله با تصمیمات سیاسی در رابطه باشد، برای مثال اگر جرج دبلیو خواهد از افراطی ترین فئاتیسم پروتستانی حرکت کند تا بدینوسیله جنگ عراق را راه بیان دازد در این صورت این مسئله بسیار مهم خواهد بود.

آنارشیست ها چگونه از سوئی به دولت و از سوی دیگر به مذهب نهادینه شده نگاه میکنند؟

زبان آنارشیستی معمولی است «هیچ خدائی، هیچ آقائی». آنارشیست ها

دولت را سیستم فشار می دانند؛ باید از هم پاشیده شود و بجای آن اتحادیه ها و نهاد ها و کانون های محلی آزاد و داوطلبانه تشکیل شوند.

و من از این نگاه طرفداری می کنم. اما باید کمی محتاط بود: اگر در حال حاضر به ژورنال های آنارشیستی نگاه کنیم مثلا ژورنال های مرموزی چون « فریدوم» لندن که یکی از قدیمی ترین ژورنال هاست می بینیم که آنها با وجود اینکه همان را می گویند» ما باید از دست دولت آزاد شویم» ولی اگر به مقالات آنها نگاه کنیم: در مقاله همواره موضوع بر سر این است که برای محافظت از انسانها باید از قدرت دولتی استفاده شود. ضمانت حقوق کارگری برای مثال حق اعتصاب و دفاع از حق استفاده از احتیاجات پایه ای بهداشت و درمان همه آن چیزهایی است که باید برای آن از دولت استفاده نمود. هیچ تضادی هم در این باره وجود ندارد: دولت یک سیستم قدرتی است اما تنها قدرت و حتی بدترین آن هم نیست. استبداد کنسرن ها بسیار بدتر از دولت است. دولت حداقل تا درجه ای مشخص زیر کنترل مردم است در حالیکه استبداد کنسرن ها به هیچ کس پاسخ گو نیستند. آنها استبدادهای پاسخگو نیستند و این خود بدترین نوعش است. نمی توان آن ها را تحت تاثیر قرار داد: تنها می توان برایشان خدمت کرد و یا هر آنچه که تولید می کنند را خرید. تنها این تاثیری است که می توان روی آنها گذاشت. قاعده دولتی چیزی دیگر است که بسیار محدود است. زیرا که معمولا دیوانسالاری دولتی در اختیار و تحت کنترل سیستم کنسرن هاست. اما این تنها محدودیت است.

یک آنارشیست منطقی - در این باره من تمام مدت با دوستان آنارشیستم بحث دارم - بله یک آنارشیست منطقی می بایست از قدرت دولتی پشتیبانی کند تا بدینوسیله مردم را در مقابل سیستم های قدرتی بدتر محافظت نماید. البته این باید گذرا و موقتی باشد. ما باید تلاش کنیم از شر دولت زمانی راحت بشویم. اما ما فعلا در این جهان زندگی می کنیم و نه در جهانی که ما در کله هایمان برای آینده مجسم می کنیم. بنا براین اگر کسی بخواهد به انسانها کمک کند در این صورت باید راهنما باشد و راه را نشان دهد. بسیاری از آنارشیست ها علاقه ای به گوش کردن این مسئله ندارند.

لوی لبخند می زند: در هر حال این نظر شماست.....

چامسکی: بله من تلاش نمی کنم آنها را پنهان سازم....

سؤال: بنظر می‌رسد که اکثر آناشیشیت‌ها بی‌خدا (آتئیست) هستند. این با هم در تناقض است که هم آناشیشیت باشی هم مذهبی؟

جواب: نه آناشیشیت مذهبی سنتی دیرینه دارد. آدم‌هایی چون «آیو موسته» در آمریکا آناشیشیت‌های مذهبی هستند و آنها مردمی محترم و با شهامت می‌باشند. به واقع هم یک سنت آناشیشیم پروتستانی وجود دارد. به جنبش همبستگی نگاه کنید. جنبشی که در سال ۱۹۸۰ به وجود آمد؛ این خود تقریباً مسئله‌ای جدید در تاریخ امپریالیسم است. هیچکسی قبلاً به دهکده‌ای که از سوی قدرت امپراطوری مورد حمله قرار گرفته بود نرفت تا به انسانها کمک کند. هزاران آمریکائی این کار را در سال‌های ۸۰ کردند.

اگر به گذشته نگاه کنیم بسیاری از آنها به کلیساهای منطقه «مید وست» و «زود وست» تعلق داشتند. بسیاری از آنان تحت تاثیر تئولوژی آزادیبخشی بودند که دین پروتستان کلمه به کلمه تفسیر نموده بود.

آناشیشیت‌ها غالباً خودشان را «آتئیست» می‌نامند. واقعیت این است که من این کار را نمی‌کنم. البته بیش و کم به لحاظ دلائل منطقی این کار را نمی‌کنم؛ برای اینکه یک «آتئیست» باشی باید از اعتقاد به چیزی مشخص خودداری کنی. این چیز مشخص چیست؟ من نمی‌دانم. منظورم این است که من نمی‌دانم که من به چه چیزی باید اعتقاد داشته باشم و به چه چیزی اعتقاد نداشته باشم. از این رو من اصلاً نمی‌توانم «آتئیست» باشم.

سؤال: نه تنها به خدا اعتقادی نداشت بلکه به هر چیزی دیگرهم؟

جواب: آدم باید به چیزی اعتقاد داشته باشد؛ خدا، چی هست؟ چیزی را که نمی‌توان تعریف کرد پس من چگونه می‌توانم به آن اعتقاد داشته باشم و یا نداشته باشم. برای مثال آیا باید اعتقاد داشته باشم که (خدای یونانی/ رومی) آپولو خورشید را در میان آسمان به حرکت در می‌آورد؟ میدانید که این هم خدائی است؟ خدای ابراهیمی و هر چیز دیگر که نامش است احتمالاً چیزی است که شاید تحت نفوذ زردشتی‌ها در زمان مهاجرت بابلی (یهودی‌ها) ۸۰۰ سال قبل از مسیح تکامل یافت. اما من نمی‌دانم خدای ابراهیمی چیست. به این جهت به آن هم نمی‌توانم اعتقاد داشته باشم.

سؤال: مثلاً رابی یسروئیل وایس از «نتورای کارتا» که بر علیه منطق یک «دولت یهودی» هستند. یا حمید دهباشی که به دولت اسلامی

اعتقاد ندارد و یا لئو تولستوی که احتمالا یک آنارشیست مسیحی بود.

جواب: من رابی یسروئیل وایس را «آنارشیست» نمی نامم. او به «دولت یهودی» اعتقادی ندارد چون مسیح هنوز نیامده است. صیهونیست ها تلاش کردند آن کاری را کنند که مسیح می بایست انجام دهد و او عمیقا یهودی ای ارتودوکس است. ارتودوکس یهودیت چیز دیگری از ارتودوکس مسیحیت است: بیشتر مذهبی برای زندگی عملی است. پدر بزرگ من برای مثال از اروپای شرقی آمد و عمیقا یهودی مذهبی بود. اما زمانی که من از او سؤال کردم که آیا او به خدا اعتقاد دارد احتمالا اصلا نمی دانست که من در باره چی صحبت می کنم. یک یهودی ارتودوکس بودن به این مفهوم است که روزانه کارهای مشخصی را انجام دهی. آدم با اینکه چیزهایی می گوید مثل « من به ... اعتقاد دارم» اما این مسئله نمی تواند مفهوم عمیقی در فرهنگ داشته باشد. حمید دهباشی تا آنجائی که من می دانم خیلی ساده تنها یک روشنفکر مدرن سکولار است مثل من و یا شما. البته من این طورگمان می کنم و یا اکثر ما که اعتقاد دارند چه یک دولت اسلامی و چه یک دولت یهودی و یا دولت مسیحی نباید باشد بلکه تنها یک دولت برای شهروندان – و از همه بهتر اصلا هیچ دولتی.

آقای چامسکی از شما برای این مصاحبه بسیار تشکر می کنم.

منبع: zmag.de

زمینه ها و پیامدهای انقلاب ایران

گفتگوی رادیو سپهر با مهرداد درویش پور

آیا انقلاب ایران از همان آغاز انقلابی اسلامی بود که به نتایج مورد نظر خود منجر شد؟ آیا انقلاب ایران انقلابی واپس گرا و تجدد ستیز بود که پیشرفت ایران را دچار وقفه ساخت؟ آیا انقلاب ایران انقلابی مردمی بود که توسط روحانیت دزدیده شد؟ یا آن که انقلابی همگانی بود که در روند خود به انقلابی اسلامی منجر شد. درس های این انقلاب

پس از گذشت سی و شش سال چیست؟

[مهرداد درویش پور در گفتگو با رادیو سپهر به این پرسش ها پاسخ می دهد.](#)

نئولیبرالیسم اقتصادی و سازمان تجارت جهانی



در بیستمین سالگرد تاسیس سازمان تجارت جهانی

ناهد جعفرپور

سازمان تجارت جهانی بعنوان روح ضد دمکراتیک نئولیبرالی همچنان در تلاش افزایش سود سرمایه برای منافع کمتر از یک درصد از جمعیت جهان است.

در کنار صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و بانک جهانی تصویه حساب های بین المللی، سازمان تجارت جهانی مؤسسه ای است مرکزی - در میان کارشناسان از این سازمان بعنوان دستگاه دولتی بین المللی شده مرکزی نام برده می شود - دستگاه دولتی که چرخه های جهانی سازی سرمایه داری را به حرکت در می آورد.

هیچکس اعضای این سازمان را انتخاب نکرد. از هیچکسی سؤال نشد و سؤال نخواهد شد که آیا می خواهد این سازمان وجود داشته باشد؟. تنها اقلیتی کوچک از وجودش با خبر بوده و از آن بهره می برد. با این حال این سازمان از سرنوشت مردم جهان گرفته تا مویرگ های زندگی روزمره ما را تحت کنترل خویش دارد و برایش تصمیم می گیرد و بر آن حکومت می کند؛ سازمان تجارت جهانی ۲۰ سال پیش تاسیس شد و سریعاً ۱۲۰ کشور به آن ملحق گردیدند. امروز ۱۶۰ کشور جهان زیر پوشش این سازمان قرار دارند.

در حالیکه طبق طراحی اولیه، برای تحرک سرمایه و آزادی بین المللی داد و ستد و در نتیجه تشکیل ساختار مالی بین المللی، صندوق بین المللی پول وظیفه حفاظت از ثبات مالی بین المللی از طریق وام های اضطراری و بانک جهانی وظیفه تامین مالی در جهت بهبود اقتصادی را بعهده گرفته است، سازمان تجارت جهانی امکان عملکردی چند جانبه برای تنظیم تجارت بین المللی و تحرک نامحدود سرمایه را تضمین می نماید.

ریشه های سازمان تجارت جهانی با این حال به تاریخ پس از جنگ دوم جهانی و جنگ سرد برمی گردد. سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۴۷ از قرار دادی پیشنهادی از سوی آمریکا برای موافقت نامه های عمومی تعرفه و تجارت "گات" متولد شد و از آن به بعد در هفت هفت دوره مجددا تائید گردید و گسترش یافت و تعداد بیشماری از دولت ها را بزیار پوشش خود درآورد. ۲۳ کشور در قرار داد اولیه " گات" شرکت داشتند.

در سرمایه داری "غرب" بازسازی شده، دولت آمریکا " عنوان " لیبرالیسم اقتصادی" را فرای سیستم برتون وودز که در سال ۱۹۴۴ برای تسهیل تجارت بین المللی طرح ریزی شده بود، خلق نمود. همزمان در این سیستم با کنترل جابجائی سرمایه، نرخ ارز ثابت و پیوند دلار/ طلا، توسعه کینزی برای تنظیم دولت های رفاه ملی مجاز گشت. قانون " گات" خلق گردید تا بدانوسیله گسترش فضای تجاری یکدست ممکن گردد. هدف اصلی این بود که از " شیوه های تبعیض آمیز تجاری" (پروتکسیونیسیموس) که باعث تکه تکه شدن بازار جهانی و رکود اقتصادی جهانی در سال های ۱۹۳۰ شده بود، جلوگیری شود.

در حقیقت موافقت نامه های تجاری متمرکز در گات می بایست از ظهور بلوک های تجاری ممتاز جلوگیری نماید و همچنین هر زمان که یک دولت عضو شرایط را برای یک شریک تجاری بهبود بخشد، همزمان باید این شرایط را برای دیگر کشورهای عضو فراهم سازد.

ایجاد سازمان تجارت جهانی نتیجه نشستی بود که از سوی گات در سال ۱۹۸۶ در اروگوئه برگزار گردید. پشتیبانان و خط دهندگان سازمان تجارت جهانی لابی های قدرتمند کنسرن های بزرگ چندملیتی و اطاق های فکر این کنسرن ها که فراتر از قانون گات عمل می کنند، می باشند.

توافق نامه ها و قرار دادهای سازمان تجارت جهانی در ظاهر به مردم جهان وعده بالاترین استانداردهای زندگی، اشتغال کامل و درآمد به

طور پیوسته بالا و همزمان استفاده از منابع و ذخایر جهان با اهداف توسعه پایدار و حفاظت از محیط زیست را می دهد. " تئوری اقتصاد لیبرالی" پشت این اهداف در واقعیت برای ارزان سازی هزینه ها و بهره وری بیشتر پایه گذاری شده است. سازمان تجارت جهانی برای اعضای تعرفه های تجاری وضع نموده است از قبیل تعرفه گمرکی تجارت خارجی و تعرفه مالیات های تنبیهی و تعرفه اقدامات اقتصادی با برنامه ریزی و همچنین اقدامات اقتصادی دولتی (تولیدی) تا بدینوسیله مقررات و موانع را کاهش دهد.

سازمان تجارت جهانی نیروهای بازار را آزاد نموده و به سرمایه گذاران اجازه می دهد تا با تحرکی بی حد و حصر به تبادل کالا و خدمات پردازند. چشم انداز ایجاد جهانی بود و هست که در آن هر کشور خود و دستمزدبگیرانش را تا آنجا که می تواند روی تنها تولید متمرکز نماید و بی نهایت از ذخایر طبیعتش در خدمت رقابت جهانی استفاده کند تا بدینوسیله سرمایه بیشتر و بیشتر افزایش یابد. در این راه از فرایندهای ناکارآمد تولیدی جلوگیری شده تا بدینوسیله فرایندهایی بهره ور افزایش یابند و قیمت کالا و خدمات و مواد اولیه کاهش یابند. محصولات جدید بازار را غنی نموده و نیاز مصرف کنندگان از طبقات متوسط بخصوص در جنوب جهان را راضی سازند. شرایط امن و شفاف و قابل پیش بینی برای سرمایه به نوبه خود به افزایش سرمایه منجر می گردد. درست بمانند تمامی پیمان های تجارت آزاد وعده های رشد ویژه اقتصادی داده شد تا بدینوسیله نگرانی کارگران زن و مرد شرکت هائی را که دیگر توانائی رقابت را نداشتند را از بین ببرند. در حقیقت با خلق جهان تجارت آزاد، در تئوری یک رشد اقتصاد جهانی به مردم جهان وعده داده شد.

تجارت آزاد همواره از علائق مهم و ویژه پیشرفته ترین دولت های سرمایه داری است و سرمایه های کلان و صنایع غالباً در جستجوی حوزه های سودآور سرمایه گذاری (سرمایه گذاری های مستقیم خارجی) و همچنین مواد خام و بازار جدید می باشند. امپراطوری بریتانیا تا سال های ۱۸۴۰ صنایع داخلی خود را راه اندازی و گسترش می داد و سپس بعد از این سال ها به حمایت تجارت آزاد جهانی و گسترش آن از طریق غالباً "خشونت نظامی" پرداخت. سپس امپراطوری بریتانیا به همراه ایالات متحده آمریکا تبدیل به " قلب سرمایه داری جهانی گردیده و تا اواخر قرن ۱۹ با " سیاست درهای باز" به درستی می توان واژه " امپریالیسم تجارت آزاد" را به آنها نسبت داد. بریتانیا و دولت آمریکا برای رهائی از مشکل محدودیت های توسعه

درونی سرمایه داری و در نتیجه مشکل انباشت، افزایش صادرات را دنبال نمودند. بنابراین قانون "گات" که در نتیجه ترس ایالات متحده آمریکا به بازگشت به بحران اقتصادی سال های ۱۹۳۰ وضع گردید، بخشی از شرایط تولد "امپراطوری آمریکا" که هدفش مدیریت سرمایه داری جهانی بود را فراهم نمود. در این میان تنها وجود جماهیر شوروی و کشورهای بلوک شرق برای "منطقه بزرگ" غرب محدودیت ایجاد نموده بود.

در نتیجه سازمان تجارت جهانی به ویژه در خصوص گسترش منافع کنسرن های بزرگ و طبقه سرمایه داری چند ملیتی تاسیس گردید. این سازمان می بایست امنیت کنسرن های سرمایه داری را فراهم سازد تا نه تنها این کنسرن ها در داخل کشورهایشان کالا تولید نمایند و در خارج بفروش رسانند بلکه سرمایه گذاری های مستقیم خارجی و جابجائی سرمایه را سهل و ممکن سازند.

فروپاشی دولت های سوسیالیستی موجود فرصت های جدید و همزمان محدودیت های ساختاری برای سرمایه به همراه آورد. در روند خصوصی سازی، در اروپای شرقی یک پرولتاریای عظیم جدید به وجود آمد. سازمان تجارت جهانی بستری به وجود آورد تا بطور سیستماتیک از شکاف دستمزدها میان غرب و شرق نهایت بهره برداری شود. تا به امروز هم بخش اعظمی از تجارت جهانی توسط کنسرن های چند ملیتی انجام می پذیرد برای مثال شرکت های چند ملیتی بخش هائی از فرایند تولید و ایجاد ارزش اضافه را در خارج از کشور انجام می دهند. جائی که در ازای کار فشرده دسمزد کمتر و هزینه پائین تری پرداخت می شود. بدون وجود سازمان تجارت جهانی این امر برای کنسرن های سرمایه داری ممکن نبود. بقول توماس فریدمن "چشم انداز یک سرمایه داری جهانی نئولیبرالی بدون مرز و یک "جهان مسطح" خلق گردید.

نتیجه این شد که امروز یک رقابت مرگبار در امتداد مرزهای ملی طبقه کارگر جهان را از هم جدا نموده است. در سرمایه داری جهانی شده، سرمایه های فراملیتی، نیروی طبقه کارگر ملت ها را در برابر یکدیگر قرار داده و با تهدید جابجائی سرمایه (یا اعتصاب در سرمایه گذاری) کارگران را به قبول دستمزدهای کمتر و کار فشرده تر وادار می نماید. با توجه به گزارش "سازمان بین المللی کار (گزارش دستمزد ۲۰۱۴/۲۰۱۵) از زمان استقرار سازمان تجارت جهانی یعنی سال ۱۹۹۵ نرخ دستمزدها به بیان دیگر سهم دستمزد و حقوق ها از تولید ناخالص داخلی در تمامی کشورهای توسعه یافته مانند (آلمان از ۶۱ به ۵۸ درصد، ژاپن از ۶۷ به ۶۰ درصد، ایالات متحده

آمریکا از ۶۰ به ۵۶ درصد، ایتالیا از ۶۲ به ۵۵ درصد) پائین آمده است. همچنین در تمامی بازارهای کشورهای در حال توسعه مانند برای مثال مکزیک از مجموع ۴۴ درصد به ۳۸ درصد، ترکیه از ۴۲ به ۳۳ درصد تقلیل یافته است. همینطور در چین از زمان الحاقش به این سازمان در سال ۲۰۰۱ نرخ دستمزدها از ۵۴ درصد به ۴۷ درصد رسیده است.

افزون بر این سرمایه‌های فراملیتی دولت‌های ملی را که با یکدیگر برای جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی رقابت می‌کنند را غارت می‌کنند. بدین صورت که بر سر یارانه‌های مالیاتی بر اساس مقررات سازمان تجارت جهانی چه برای سرمایه‌های داخلی و چه سرمایه‌های خارجی برابر و بدون تبعیض باید تحت قوانین این سازمان عمل شود. بر اساس یک مطالعه گسترده ده ماهه نیویورک تایمز از دسامبر ۲۰۱۲ برای مثال کنسرن‌های چند ملیتی سالانه بطور متوسط ۸۰٫۴ میلیارد دلار آمریکا از پول مالیات دهندگان دولت آمریکا و دولت‌های محلی دریافت می‌کنند. دولت‌ها در مقابل بحران مالیاتی و هزینه جنگ‌های منطقه‌ای جهان با از بین بردن رفاه اجتماعی (مدد‌های اجتماعی، انواع و اقسام بیمه‌های بیکاری، بازنشستگی، بیماری و...) و از بین بردن رفاه‌کینزی در خدمت سرمایه‌نئولیبرالی پاسخ می‌دهند. در این فرایند مرتباً کاهش نیروی کار به کاهش بیمه‌های بیکاری و تحریم‌ها علیه بیکاران و در نتیجه به یک تقسیم نابرابر غول‌آسای جهانی بر علیه طبقه کارگر جهان و به نفع سرمایه‌داری نئولیبرالی منجر می‌گردد. پائین آمدن درآمدهای حاصل از کار همواره در برابر بالا رفتن درآمدهای حاصل از سرمایه‌قرار می‌گیرند. پیامدها: توسعه جهان، آنطوری که اقتصاددان برجسته فرانسوی توماس پیکتی توصیف می‌کند، به مفهوم تجمع و افزایش چشمگیر و تمرکز ثروت در دستهای ۱ درصد از مردم جهان (شاید حتی کمتر از ۱ درصد) است.

برای این توسعه و سرپا قرار داشتن بورژوازی فراملی سازمان تجارت جهانی پیش‌شرط‌های تعیین‌کننده‌ای را مقرر نموده است. تنها به این صورت و با کمک سازمان تجارت جهانی است که کنسرن‌زیمنس برای مثال موفق می‌شود نرم‌افزارهای بخش مهندسی خود را به هند منتقل نماید.

با این حال نتیجه قابل‌پیش‌بینی بود: نه تنها مارکسیست‌ها در برابر چنین توسعه‌ای هشدار دادند بلکه در یک کارشناسی از سوی دو نفر از اقتصاددانان بانک جهانی در سال ۱۹۹۳ گفته شده بود که سازمان تجارت جهانی فشار بر شرکت‌ها را برای کاهش هزینه‌ها به منظور بالا بردن توان رقابتی، افزایش خواهد داد. بر اساس این

گزارش دستمزدها سقوط خواهند کرد و درآمد کارگران کاهش خواهد یافت. در اینجا تنها موضوع استثمار کشورهای در حال توسعه توسط کشورهای سرمایه داری توسعه یافته نیست بلکه قطبی شدن جهان میان ثروتمند و تهیدست با جزیره های کوچک متشکل از میلیونرها و میلیاردرها و فرسایش و فشار به مزدبگیران متوسط و گسترش فقر میان مزدبگیران کم مهارت است؛ در این گزارش اظهار نگرانی شده است که ادغام اقتصاد جهانی با تجارت آزاد برای منافع یک اقلیت کوچک ممتاز آنهم با صرف هزینه برگرده اکثریت مردم جهان نه به نفع صنایع است و نه به نفع توسعه کشورهای در حال توسعه می باشد.

برای کشورهای در حال توسعه امپریالیسم تجارت آزاد به معنای زیر است: از آنجا که تمامی کشورهای که ملحق به سازمان تجارت جهانی می شوند، خود را موظف می کنند که به سرمایه های خارجی چون سرمایه ها داخلی بنگرند و برای آنها همان مزایای مالیاتی سرمایه داخلی را وضع نمایند، لذا این امر همانند آنچه که در سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای جهان سوم دنبال شد از توسعه صنایع ملی و استراتژی استقلال این کشورها جلوگیری نموده و سیاست وارد کردن کالا های خارجی به جای صادرکردن کالا های داخلی جایگزین خواهد گردید. کشورهای جنوب جهان در این فرایند وابسته به صادرات از خارج و نوسان قیمت های بازار جهانی می گردند. زمانی که این کشورها خود را به تولید تعداد کمی از محصولات که در بازار جهانی قابل رقابت هستند، محدود نمایند، اگر قیمت این محصولات در بازار جهانی به ناگهان افت کند (درست مانند اکنون که قیمت انرژی برای کشورهای تولید کننده نفت مانند عراق، ایران، لیبی، ونزوئلا، نیجریه و... افت کرده است) و بنابراین با این مدل توسعه این کشورها یکسویه به وضعیت نابسامان اقتصادی فرو خواهند رفت. برای مثال کشور آمریکا هم اکنون از کشور وارد کننده خالص انرژی به کشور صادر کننده خالص انرژی تبدیل شده است. نتیجه این می شود که آمریکا در فاصله سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴ از حدود ۱،۱۵ میلیون بشکه نفتی که از نیجریه وارد کشورش می کرده به کمتر از ۵۰۰۰۰ بشکه تقلیل داده است.

نکته دیگر اینکه برای کشورهای در حال توسعه در جهان سرمایه داری تجارت آزاد از آنجا که قیمت واردات با تکنولوژی بالا به همان درجه که قیمت محصولات کشاورزی و مواد خام و منابع طبیعی افت می کند، کاهش نمی یابند، اصل مبادله نابرابر برقرار خواهد شد. این به این معنی است که نخبگان حاکم در این کشورها می بایست نرخ استثمار را از طریق ظلم و ستم و آزار و اذیت اتحادیه های کارگری و محدود

کردن بازار کار افزایش دهند تا بدینوسیله در زمینه های خود در بازار جهانی قابل رقابت باقی بمانند و از طریق صادرات بیشتر بتوانند قروض خارجی خویش را جبران کنند و در نتیجه تکنولوژی ضروری برای توسعه را وارد نمایند.

تاریخ جامعه بورژوازی با یک معضل بورژوازی مشخص شده است: یک اقلیت کوچک در جامعه که به حاکمیت خود بر کل جامعه هرگز مطمئن نیست. به لحاظ تاریخی لیبرالیسم - ایدئولوژی مرکزی بورژوازی - سعی دارد توده های مردم (از جمله زنان و جمعیت استعماری) را در ابتدا بطرق مختلف از جمله ارائه مدارک واجد شرایط بودن برای حق رای مانند مدارک مالکیت یا تست بیسوادی و... از رای دادن حذف نماید. اما در دراز مدت موفق نشد و نتوانست این مقررات را حفظ نماید. ظهور جنبش کارگری سوسیالیستی در اواخر قرن ۱۹ باعث گردید تا از سر اجبار و با بی علاقه‌گی به اصلاحات انتخاباتی تن در دهد و بنابراین درهای پارلمان را برای اختلافات طبقاتی بگشاید. در این مقطع از منظر بورژوازی یک پرسش اساسی وجود داشت: چگونه یک اقلیت بورژوازی اما به لحاظ اقتصادی در حاکمیت تحت شرایط حق رای عمومی خواهد توانست مانع اکثریت مزد بگیر شود تا ابزار حق حاکمیت بورژوازی را یعنی مالکیت خصوصی سرمایه داری را در کفه ترازوی قانون قرار ندهد و از او نگیرد و رهبریت اقتصادی را از طریق اقدامات اجتماعی به اموال عمومی منتقل نماید؟ این تصادفی نیست که در این مرحله از پیشگامان نئولیبرالیسم یعنی لودویگ فون میزس این فاشیسم وحشی به صراحت به عنوان "ناجی تمدن" مورد تقدیر قرار می گیرد. زیرا که وی برای امنیت مالکیت خصوصی رهبران و سازمانهای جنبش کارگری و نظام پارلمانی را از بین می برد.

فاشیسم به دلایل گرایش تهاجمی اش در مقابل تمامی دولت های ملی موجودیت سرمایه داری را دچار مخاطره می نمود. بعد از رهایی از فاشیسم و به وجود آمدن بلوک کشورهای سوسیالیستی و در زمان احساسات ضد سرمایه داری اروپای شرقی، آمریکا اولین وظیفه خود دانست تا سرمایه داری را از نو بازسازی نماید. یکی از ابزار این بازسازی مجدد وضع قانون پیش کسوت سازمان جهانی یعنی قانون گات بود (موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت). در چارچوب سیستم رقابتی، بین المللی شدن (نیو دیل) " معامله جدید" با تعدیل دولت رفاه کینزی بر بستر تولید انبوه فردیسم و مصرف گرایی جایگزین شد. این خود در واقع " سازش تاریخی" میان کار و سرمایه بود.

نئولیبرالیسم - به مفهوم ایدئولوژی جناح راست بورژوازی - از این

شکل از دمکراسی سرمایه داری (به معنای گسترش پایه اجتماعی دمکراسی) متنفر بود. موقتا نئولیبرال ها شکست خورده بودند. لذا عقب نشینی نمودند و در سال ۱۹۴۷ " مونت پلرین سوستی" را تاسیس نموده و منتظر نشستند تا زمانی ایده های دمکراتیکشان مجددا برای سرمایه مفید واقع شود و بتوانند بر علیه دولت رفاه موضع تهاجمی بگیرند. این انتظار در سال های ۱۹۷۰ بهنگام بحران فوردیسم بسر رسید. کینیزم از طریق اشتغال کامل قدرت ساختاری سرمایه را محدود نموده بود. در نبود بیکاری جمعی، مزدبگیران دیگر مجبور نبودند هر شغلی را قبول نمایند و به هر شرایط سختی تن در دهند. پیامد این روند فشار به سود سرمایه بود. در این وضعیت در اواسط سالهای ۱۹۷۰ تنها دو امکان وجود داشت: یا اینکه جنبش کارگری جهانی و چپ های سوسیالیست موفق می شدند که قدرت سرمایه را بشکنند و بسوی سوسیالیسم حرکت کنند و یا سرمایه موفق خواهد شد با یک ضد حمله به پیروزی دست یابد. نئولیبرال ها در انتظار چنین لحظه ای بودند. با ایده های آنان سرمایه پیروز می شود و پروژه " جهانی سازی" برای بازگرداندن نرخ سود به اجرا در می آید. نتیجه افزایش چشم گیر نرخ بهره در ایالات متحده آمریکا در سال های ۱۹۷۹ بعنوان آخرین گام بسوی نئولیبرالیسم. این مسئله جنبش کارگری را به جایی رساند که در برابر بیکاری جمعی قرار گرفت و اجبارا راه بسوی وام صندوق بین المللی پول فراخ و همزمان درهای بازار بسوی جنوب جهان گشوده شد. در چنین فرایندی صدها میلیون نفر از طبقه کارگر بیکار شده و دستش از امرار معاش کوتاه گردید. طبقه کارگر در سرتاسر جهان در رقابت با یکدیگر قرار داده شد. قدرت ساختاری سرمایه با وجود تحرکش و همچنین ارتش ذخیره صنعتی جهانی میلیونی مجددا باز سازی گردید.

در شیلی دیکتاتوری پینوشه پس از سال ۱۹۷۳ ایده های اقتصاد آزاد اقتصاددانان نئولیبرالی چون میلتون فریدمن و پسران شیکاگوئی اش برای اولین بار آزمایش گردید. همکاری با آگوستو پینوشه اساسا تاکید بر روح غیر دمکراتیک نئولیبرال ها بود. هدف واقعی آنها در واقعیت نه فاشیسم بود و نه دیکتاتوری بلکه پیدا کردن راه حل برای بورژوازی بود - در سر راه نئولیبرال ها هر چه طبقه کارگر بزرگتر باشد مشکلات هم بزرگتر خواهند بود - می بایست تضمین می شد که توده مردم در تک تک کشورها در انتخابات های همگانی نمایندگان احزابی را انتخاب نمایند که گرچه تصور می کنند خود تصمیم گرفته اند اما قدرت بورژوازی را دچار مخاطره نمایند. این هدف در ذهن نئولیبرال ها در خدمت یک ترفند بود: حکومت مبتنی بر قانون اساسی و یا حکومت بر قانون اساسی. سرمایه نئولیبرالی با جدیت برنامه ای را دنبال

می کرد که بتواند توسط آن تصمیمات مالی و اقتصادی و سیاسی طبق اراده مردم و دینامیسم دمکراتیک پارلمان را خنثی نماید.

برای سرمایه موسسات بسیار قابل اعتمادند. قوی ترین ارگان سازمان تجارت جهانی برای مثال کنفرانس وزیران که شامل وزرای اقتصاد و تجارت کشورهاست، می باشد. که در برابر پارلمان های ملی هم پاسخ گو نیستند. دقیقا به همین دلیل هم این دولت بین المللی ایجاد شده: تمرکز تصمیمات بر روی معاش مردم تحت نظر نخبگان اجرائی کنسرن های چند ملیتی بدون اینکه پارلمان های ملی و آراء عمومی (انتخابات) در آن دخالت داشته باشند. مدیر عامل اسبق سازمان تجارت جهانی رناتو روگیورو در این باره می گوید " ما در حال نوشتن قانون اساسی یک اقتصاد جهانی واحد هستیم. یک قانون اساسی برای سرمایه داری جهانی.

حال با این پیش زمینه یک پرسش اساسی در باره سازمان تجارت جهانی و تجارت آزاد مطرح می گردد: چرا دولت های ملی که مجبور نیستند در های بازار های خود را به دلیل بحران های بدهی یا برنامه تعدیل ساختاری صندوق بین المللی پول باز نمایند، با یک چنین محدودیت هائی استقلال خویش را به مخاطره می اندازند؟ چرا این دولت ها از کنترل ملی بر بخش های سیاست مالی و مالیاتی و سیاست سرمایه گذاری خود چشم پوشی می کنند؟ چرا این دولت ها داوطلبانه چنین قراردادهائی را امضا می کنند؟ آنهم زمانی که بستن چنین قراردادهائی به مفهوم تسلیم در برابر دیکتاتوری بازار است؟

برگردیم به وعده های سازمان تجارت جهانی. تاریخ نشان داد که نئولیبرالیسم وعده های قرارداد سازمان تجارت جهانی مبنی بر این که استاندارد زندگی طبقه کارگر جهانی را بالا خواهد برد را اجرا نکرد بلکه بر عکس پیامد این قرارداد به نابودی زندگی میلیون ها نفر از کارگران و خصوصی سازی مدد های اجتماعی بسیاری از کشور های شمال و جنوب جهان انجامید.

بازار آزاد تبدیل به ایدئولوژی امپریالیسم و طبقه سرمایه داری گشت. قیام زاپاتیستها در چیاپاس مکزیک در برابر سازمان نفتا در سال ۱۹۹۴ اولین سیگنال بود. سرمایه داری جهانی بزودی نشان داد که در معرض ابتلا به بحران است. با بحران اقتصادی عمیق اروپای شرقی در سال های ۱۹۹۷/۱۹۹۸ که تا ترکیه، روسیه و برزیل گسترش یافت، مقاومت جهانی را باعث گردید. نبرد سیاتل بهنگام نشست سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۹ فانوسی بود در اقیانوس طوفانی. در واقع

این نبرد لحظه تولد جنبش نقاد جهانی سازی نئولیبرالی شد. نشست نخبگان فراملی سازمان تجارت جهانی یا نشست کشورهای ۸ از آن زمان تا کنون با مقاومت و اعتراض های فراوان روبرو بوده است. در سال ۲۰۰۱ در فضای اولین فوروم اجتماعی جهانی در پورتوالگرو و سپس بعد از آن در کنفرانس های متعدد دیگر منتقدین جهانی سازی نئولیبرالی در باره ایده های جایگزین خویش به بحث و گفتگو پرداختند. همزمان رویاهای اقتصاد جدید با سقوط بازار سهام در همان سال چون حباب ترکید. در این زمان سرمایه داری به یک رکود اقتصادی عمیق فرو رفت. غرب برای سر پا نگاه داشتن سرمایه داری جهانی هر چه فزاینده تر به خشونت مستقیم روی آورد.

در کشورهای جنوب جهان به ویژه کشورهای آمریکای لاتین مقاومت و خیزش آغاز گشت. برای مثال در بولیوی مقاومت در برابر خصوصی سازی آب، در برزیل جنبش دهقانان بی زمین، در ویا کامپزینا بر علیه کنسرن های زراعی و... همچنین از سوی اتحادیه های کارگری شمال و جنوب جهان اپوزیسیون ها شکل گرفتند. تجارت آزاد فراملی چند جانبه در برابر مقاومت های بیشمار در حال رشد مردم جنوب و شمال جهان قرار گرفت. در چین بستری در آمریکای لاتین دولت های دست چپی با استراتژی های متفاوت توسط مردم انتخاب و به قدرت رسیدند.

در حال حاضر ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا تلاش می کنند تجارت های دوجانبه و قرارداد های سرمایه گذاری دو جانبه انجام دهند. در هر حال هنوز جاه طلبی های سرمایه داری پایان نیافته است. سیاست های ریاضت اقتصادی و رقابت و رشد استراتژی صادرات گرا و استراتژی رشد آمریکا و کشورهای یورو همچنان ادامه دارد.

پیمان های سرمایه گذاری در سال های اخیر بشدت افزایش یافته اند. سازمان تجارت جهانی بعنوان روح ضد دمکراتیک نئولیبرالی همچنان در تلاش افزایش سود سرمایه برای منافع کمتر از یک درصد از جمعیت جهان است.

پا نویس:

۱/ گات (GATT) مخفف "General Agreement on Tariffs and Trade" به معنای "موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت"، سندی (قراردادی یا موافقتنامه ای) است، مشتمل بر ۳۸ ماده و ۴ فصل که در ۳۰ اکتبر ۱۹۴۷ بین ۲۳ کشور عمدتاً پیشرفته و صنعتی، به امضا رسید. این موافقتنامه همان موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت بود، که یک چارچوب شکلی و سیاستگذارانه را برای مذاکره در مورد آزادسازی دسترسی به بازارها دربرداشت و تا سال ۱۹۹۴ که پایان حیات این موافقتنامه به عنوان تنها نهاد ناظر بر تجارت بین الملل بود، اعضای آن به حدود ۱۲۳ کشور افزایش یافت. گات امروز

به‌عنوان کارگزاری بین‌المللی وجود ندارد (البته موافقت‌نامه گات هنوز زنده است) و هم‌اکنون جای خود را به سازمان تجارت جهانی داده است.

جنبش‌های اعتراضی گوناگونی علیه سیاست‌های سازمان تجارت جهانی صورت گرفته‌است. و برخی از مهم‌ترین آنها عبارتند از

- سیاتل در سال ۱۹۹۹
- واشنگتن (۱۶ آوریل ۲۰۰۰)
- میلوا (۳۰ ژوئن ۲۰۰۰)
- ملبورن (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰)
- پراگ (۲۶ دسامبر ۲۰۰۰)
- سنول (۱۰ اکتبر ۲۰۰۰)
- نیس (۶ و ۷ دسامبر ۲۰۰۰)
- واشنگتن (۲۰ ژانویه ۲۰۰۱)
- کیدیکسیتی (۲۰ و ۲۱ آوریل ۲۰۰۱)
- گوتنبرگ (۱۴ و ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱)

۳/ نقدکنندگان و مخالفین تجارت جهانی که می‌توان به مقالات آنان رجوع نمود:

- مایکل مور
- نوام چامسکی
- نا ئومی کلاین
- رالف نادر
- دنیس کوسینیچ
- سلسو آموریم (Celso Amorim)
- لوئیس ایناسیو لولا داسیلوا
- راج پاتیل Raj Patel
- ژوزه بووه Jose Bove
- وان‌دانا شیوا
- Walden Bello
- Arundhati Roy
- طارق علی
- Lori Wallach
- Martin Khor
- Amy Goodman
- زیرفرمانده مارکوس
- اوو مورالس
- Charles Kernaghan
- جوزف استیگلیتز
- The Yes Men
- Via Campesina

• Abahlali baseMjondolo

• جنبش پيرو فرما نروايی جها نی